



لا تحزنوا على ما فاتكم ولا على ما آتاكم ولا تفرحوا بما آتاكم ولا تأسفوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم

آية ٣ سورة فلق - دستخط شهيد



ناموریت و سعادت ۱۲

روایت‌هایی از زندگی و شهادت
سردار محمد منتظر قائم



به قلم: سیدصدرالدین حسینی مشهدی، صدرالدین دهقان

در همان میدانی که متجاوزان و دزدان
آمریکایی در زیر تلی از خاکستر مدفون
می شوند، برادر شهید عزیز ما، محمد
منتظر قائم خونش ریخته می شود و نمودی
از شجاعت می شود. ما به وجود چنین
عناصر بزرگ و عزیز، چنین روح های فداکار
و دل های آشنا با خدا افتخار می کنیم.

■ حضرت آیت الله خامنه ای (مد ظله العالی)
سخنرانی در مراسم بزرگداشت هفتم شهید منتظر قائم
۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۹

تقدیم به

مردم عزیز ایران و خانواده محترم

شهید محمد منتظر قائم



نماد، اسلحه پورت سعید است که شهید به دلیل ویژگی‌های منحصر به فرد سلاح، از آن خوشش می‌آمد.

۹	مقدمه
۱۵	محمد منتظر قائم
۱۷	زندگی نامه خودنوشت
۱۹	خاطرات
۱۱۹	دست‌نوشته‌ها
۱۴۱	تصاویر و اسناد
۱۹۴	راویان



ماهرت

سربازان محترم
سربازان محترم



مقدمه

روزهای اول بهار ۹۵ سرباز اداره حفظ آثار یزد بودم. توی محوطه اداره قدم می‌زدم که آقای آمد و پرسید: «کتاب ققنوس عشق رو به تعداد زیاد دارین؟» دفعه اولی بود که اسمش را می‌شنیدم. رفتم توی انبار و آنجا را زیرورو کردم؛ اما چیزی نبود. بهش گفتم: «آقا جان! شرمنده، نداریم. اصلاً شاید چاپ انتشارات اداره ما نیست.» وقتی پرسیدم: «برای چی می‌خواید؟» گفتم: «امسال به نام شهید منتظر قائم نام‌گذاری شده.» شهید منتظر قائم شده بود شهید شاخص کشوری، اما فقط یک کتاب درباره‌اش بود، آن هم برای بیست سال پیش. همان وقت‌ها بود که به معاون تحقیقات اداره، آقای سید محسنی، پیشنهاد دادم: «اگه قرار شد امسال برای ایشون کتابی نوشته بشه، خوبه اداره ما بنویسه.» فکرش را که می‌کنم، یادم نمی‌آید چرا آن

حرف را زدم. شاید روی حساب همان حرف، به من اعتماد کردند و مسئولان اداره، توی جلسه استانی، کار کتاب شهید منتظر قائم را به عهده گرفتند و ما شدیم مسئول تدوینش. بعد از مدتی هم به من گفتند: «خودت می‌تونی انجامش بدی؟» نمی‌دانستم می‌توانم یا نه، اما می‌دانستم که نمی‌خواهم این پیشنهاد را رد کنم.

با همه سختی‌هایی که این کار می‌توانست برای من تازه‌کار داشته باشد، یک دستگاه ضبط صوت تحویل گرفتم و با دوربین عکاسی افتادم پی آدم‌های جورواجوری که تا آن روز فقط اسم چند نفرشان را شنیده بودم؛ نه با آن‌ها حرف زده بودم، نه می‌شناختم و نه حتی دیده بودمشان. برای منی که عاشق کاویدن ذهن آدم‌ها بودم و دوست داشتم خودم را بیندازم وسط خاطرات آن‌ها، صحبت کردن و مصاحبه گرفتن یک کاری نهایت لذت بخش بود.

به همت آقای روح پرور و خانم حاتمی با نزدیک پنجاه نفر مصاحبه کردم، از بین همه این گفت‌وگوها، مصاحبه با نزدیکان شهید منتظر قائم جور دیگری بود؛ دوست داشتنی‌تر و خواستنی‌تر. هنوز حسی که بعد از مصاحبه با برادرش داشتم را یادم نمی‌رود. می‌خواستم به خاطر شباهت ظاهری‌اش به شهید، او را ببوسم. حجت‌الاسلام مهدی منتظر قائم که دوست دارم «شیخ مهدی» صدایش کنم، از هیچ کمکی دریغ نکرد. حتی آرشیوهای خانوادگی کم‌ربط به شهید را هم در اختیارم گذاشت تا شاید بین آن‌ها ردی از او پیدا کنم. هرچند

دیدن و شنیدن همه آن فایل‌ها زمان می‌برد، اما خیالم را راحت می‌کرد که چیزی از قلم نمی‌افتد.

حس و حال خواهر و خواهرزاده‌اش را هم یادم نمی‌رود. آن خانم مسنّ شبیه شهید، چه گرم ما را پذیرفت و آن عصر تابستانی، لابه‌لای شیطنت‌های دختر بچه‌ای که نوه‌اش بود، چه شیرین و خواهرانه برایمان حرف زد. چیزی که خوب از او یادم می‌ماند، حسرتی است که توی صدایش داشت، وقتی با آه گفت: «ما فکر می‌کردیم محمد یه آدم عادیه، درست نشناختیمش.» پسرش که آزاده جنگ بود می‌گفت: «وقتی می‌خواستم برم جبهه، پوتین‌های ترکش خورده محمد رو برداشتم و رفتم. وقتی می‌پوشیدم بهم اقتدار می‌داد.»

گفت و گو با همسرش هم جور دیگری خوب بود. آن قدر خانم مدرسی با اشتیاق و شور و علاقه بود که در یک جلسه، نزدیک سه ساعت حرف زدیم و او از محمد زندگی‌اش برایمان گفت؛ از لحظه‌های شیرین بودن و داشتن او، از خاطرات مبارزه، از سختی‌های دوران فرماندهی او در سپاه، از ماجرای شنیدن خبر شهادتش و از لحظه‌های تلخ نبودن و نداشتن او.

اصلاً آنکار مصاحبه‌های این کتاب یک جور خاصی خوب بودند؛ مثل مصاحبه با احمد رضا سلطانی، جانباز دوست داشتنی که به سختی حرف می‌زد و وقتی بعد از کلی صحبت خواستم از منزلش بروم، گفت: «خیلی خوب شد اومدی و حرف زدیم و یاد گذشته کردیم.» معلوم

بود چقدر گفتن خاطرات، حالش را خوب کرده. یا مصاحبه با محمود سرعتی که چند بار لابه‌لای حرف‌ها، بغضش ترکیب و آخر با لبخند، آن را انداخت گردن من که «اصلاً تقصیر تو بود اینا رو پرسیدی!» وقتی می‌گفت: «پایان نامه‌م رو به هیچ‌کس دیگه‌ای تقدیم نکردم و به خاطر علاقه‌م به محمد، توی صفحه تقدیمش نوشتم 'تقدیم به شهید کویر'» آن قدر اشک‌هایش واقعی بودند که هنوز هم یادآوری‌اش متأثرم می‌کند. یا حتی مصاحبه با چند نفری که آمدند درباره شهید صحبت کنند، اما پیری، حافظه‌ای برای نقل خاطراتشان نگذاشته بود. فقط حس‌های خوبی از او برایشان مانده بود و چقدر نگفتن‌هاشان شنیدنی بود.

توی گفت‌وگوها از یکجایی به بعد، شهید محمد منتظر قائم برایم شد «محمد»، همین قدر صمیمی. درست نمی‌دانم از کجا، شاید از وقتی که صمیمیت قدیمی‌های سپاه با او را دیدم که اغلبشان محمد صدايش می‌کردند. شاید هم از وقتی که یکی‌شان گفت: «اون زمان سردار و سرتیپ و اینا نبود. به هم می‌گفتیم برادر فلانی. آگه هم صمیمی بودیم اسم کوچیک رو صدا می‌زدیم. ما هم چون دوستش داشتیم، محمد صداش می‌کردیم.»

از همان وقت‌ها محمد داشت می‌شد همه زندگی‌ام. تا جایی فرصت گیر می‌آوردم از خصلت‌هایش می‌گفتم، توی خانه یا کلاس یا گروه‌های مجازی. یادم می‌آید ماجرای فیش‌های نجومی که داغ شده بود، خاطره حقوق محمد را گذاشتم توی چند تا از این گروه‌ها:

«آشپز سپاه بیشتر از فرمانده حقوق می‌گرفت!»

محمد همه جا همراهم می‌آمد، حتی توی خواب. عصر آخرین پنجشنبه رمضان، خوابش را دیدم. دوزانو رویه رویش نشسته بودم. گفت: «برو سراغ اصغر انتظاری.» وقتی گفتم: «اصغر شهید شده.»، جواب داد: «برو سراغ شهید اصغر انتظاری!» شنبه صبح پرونده اصغر را زیرورو کردم. تنها اثر محمد توی این پرونده یک عکس بود. عکس مأموریت کردستان که او با کت و شلوار وسط نشسته و اصغر و بچه‌ها هم دوروبرش؛ با این‌که واضح نبود، اما مصمم شدم آن را در کتاب بیاورم. با همسرش که تماس گرفتم، گفت: «راستش رو بخواید برام سؤال شده بود چرا ایشان شده شهید شاخص و اصغر ما نشده!» برایم جالب بود که حواس محمد به خیلی چیزهاست، حتی به سؤال توی ذهن خانواده نیروهایش. ماجرای انتخاب شهید شاخص را که برایش توضیح دادم نجیبانه پذیرفت.

حالا که کار کتابش تمام شده، هرروز او را توی ذهنم مرور می‌کنم. به قول دوست‌هایش او جوانی لاغر بود با صورتی استخوانی و چشمانی سبز. دغدغه دین داشت و «روشن فکر مسئول» بود. از مبارزه هراس نداشت. مقاوم بود و درعین حال مهربان؛ آن‌قدر مهربان که نیروهایش با او شوخی می‌کردند و هیچ‌جوره معلوم نبود محمد فرمانده سپاه است. این را از عکس‌هایش هم می‌شود فهمید؛ همان عکس‌هایی که محمد لابه‌لای بچه‌های سپاه نشسته. این‌ها را که می‌گویم یاد

حرف عباس رنجبر می‌افتم کہ می‌گفت: «بہش گفتیم بیا توی حیاط عکس بگیریم، اونم اومد و نشست کنار مینی بوس سپاہ و عکس انداختیم. نگاہ کہ می‌کنی اصلاً معلوم نیست کی فرمانده است.» اما باہمہ این‌ها محمد ہم مثل بقیہ است؛ عادی و دست‌یافتنی. بہ قول برادرش: «یک آدم معمولی رو بہ بالاست.» برای ہمین سعی کردم اورا همان طوری کہ هست بنویسم. ازش قہرمان نسازم کہ محمد قہرمان خود ساخته است.

محمد رضا لاور - از ہم رزمانش در طبس - می‌گفت: «عکس شہادتش رو کہ ببینی، سر و روش خاکبہ. این بہ خاطر طوفانیہ کہ وقت رسیدنمون بہ طبس وزید.» حق با او بود، محمد خاکی است. آن قدر خاکی و صمیمی کہ وقتی او را می‌شناسی، می‌خواہی الان می‌بود و باہاش دوستی می‌کردی و او برایت بزرگ تری می‌کرد و ہوایت را داشت.

اما حالا ہمہ آن محمد، یک عکس است روی سنگی مشکی کہ پایینش نوشته: «فرماندہ سپاہ پاسداران انقلاب اسلامی یزد، شہید محمد منتظر قائم.» قرمزی کلمہ شہیدش، دستت را می‌گیرد و می‌کشاندت توی دل تاریخ. یاد حرف شیخ مہدی می‌افتم کہ می‌گفت: «زندگی محمد اگہ شہادت نداشت، بہ چیزی کم داشت.» و حالا چقدر خوب است کہ زندگی‌اش چیزی کم ندارد.

محمد منتظر قائم

نام و نام خانوادگی	شهرت	نام پدر
تاریخ و محل تولد: ۱۳۳۸	شماره شناسنامه: ۹۰	محل صدور: زردگان
مذهب: شیعه اثنی عشری	تأسیس تعلیم: ایران	
علاقه: مغممه		
تدریس: ۱۷۳ ساعت فقه و کلام، ریاضه، هیئت مدرس و نشانی چشم، تاریخ، ریاضه و جنگی		
میزان تحصیلات: دیپلم فرهنگ تاریخ، خانه تحصیلات: ۴۰، ۴۱		
نام - ارسو که تحصیلات و کردار با نام ارسال		
الف - در استان خمینی زردگان ارسال ۳۵	تا سال ۲۹	در خرداد ماه ۱۳۴۰
ب - در استان اوشان زردگان ارسال ۴۱	تا سال ۴۴	
ج - در استان خراسان ارسال ۴۳	تا سال ۴۷	
خدمت نام و شغل: رادیه تاریخ ۱۳۷۳ تا ریه گره زنگنه گرام است زمان ادراری		
کجا انجام داده اید: استخراج استن و درمان		

دستخط
و امضای
شهید

- تولد: ۳ اسفند ۲۷
- بازداشت توسط ساواک: ۲ اسفند ۵۱
- ترخیص: ۲۷ اردیبهشت ۵۳
- ازدواج: ۲۸ مرداد ۵۵
- عضویت در کمیته انقلاب اسلامی یزد: ۸ اسفند ۵۷
- فرماندهی سپاه یزد: اردیبهشت ۵۸
- شهادت: ۵ اردیبهشت ۵۹





زندگی نامه خودنوشت

در خرداد سال ۱۳۴۷ از هنرستان صنعتی یزد دیپلم گرفتیم. در این هنگام عضو انجمن ضدبهاثیت^۱ یزد بودم. شهریور همان سال به علت زلزله خراسان و هم اینکه مادرم خراسانی بود، به فردوس و مشهد رفتم. بعد از برگشتن از مسافرت، در مهرماه همان سال به خدمت وظیفه اعزام شدم. شش ماه در سندرچ بودم و سپس از طریق ناحیه یک ژاندارمری به هنگ سمنان منتقل شدم. بعد از گذراندن یک ماه دوره حسابداری در هنگ سمنان به گروهان دامغان اعزام گردیدم. در سمنان با خواربارفروشی به نام «سیدآقاولی» که مغازه او در خیابان تهران نزدیک پارچه بافی سمنان است، آشنا شدم. وی برای من یک اتاق پیدا کرد که به مدت تقریباً یک ماه در آن ساکن بودم. در دامغان

۱. این تشکل مذهبی در سال ۱۳۳۲ با هدف اصلی دفاع از اسلام در مقابل بهائیت و تلاش برای «فراهم کردن زمینه ظهور امام عصر(عج)» به رهبری شیخ محمود حلبی در تهران و سپس سایر شهرها تأسیس شد.

با انجمن ضد بهائیت آنجا آشنا شدم که تحت نظر آقای نصراله شهابی اداره می‌شد و از نظر تدریس، از شهرستان شاهرود تقویت می‌گردید. در آنجا با افراد زیادی از جمله سید حسن شاه چراغی^۱، مهدی امیدوار، علی معلی و علی اکبر کشاورزبان آشنا شدم.

در مهرماه ۱۳۴۹ خدمت نظام وظیفه من تمام شد. برای پیدا کردن کار به ذوب آهن بافق رفتم که چون دستور استخدام نداشتند، به یزد برگشتم و برای شرکت در آزمون ورودی شرکت توانیر به تهران آمدم. پس از قبول شدن مدتی در نیروگاه فرح آباد خزانه، آزمایشی کار کردم. در این مدت در منزل شوهر عمه‌ام، آقای حسین ملیانی، اقامت داشتم. ضمناً به جلسات انجمن ضد بهائیت در منزل آقای حاج شیخ محمود حلبی هم می‌رفتم. همچنین به منزل [یک بهائی]، و توسط او به جلسات بهائیان هم رفت و آمد داشتم.

بعد به نیروگاه شهریار واقع در شش کیلومتری کرج منتقل شدم. ابتدا در محله جوی مردآباد اتاقی اجاره کردم و توسط انجمن ضد بهائیت تهران به انجمن ضد بهائیت کرج معرفی گشتم؛ در آنجا با هاشم خانی و میرمحمد هم آشنا شدم.^۲

۱. نماینده دور اول و دوم مجلس شورای اسلامی از شهرستان دامغان. شهید شاه چراغی در اول اسفند ۱۳۶۴ در پی اصابت موشک جنگنده‌های رژیم بعثی به هواپیمای حامل شهید آیت الله مجلاتی (نماینده امام‌زاده) در سپاه پاسداران) به همراه چهل نفر از همراهان به فیض شهادت نائل آمد.

۲. تصویر این دست‌نوشته و سایر مدارک مندرج در این کتاب، در مرکز اسناد اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان یزد موجود است.

ماهنامهٔ «سازمان»

مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات
سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی



خاطرات

درستی روایت‌ها تا حد ممکن بررسی شده، اما
مسئولیت آن در نهایت به عهدهٔ راویان است.





شیخ علی اکبر منتظر قائم: پدر شهید

پدرم اهل یزد بودند. اوایل شغلشان قنادی بود. در فردوس ازدواج کردند و همان جا ماندگار شدند. در منزلمان جلسات مذهبی داشتیم. مردم می آمدند استخاره می گرفتند و قرائت حمد و سوره شان را درست می کردند. هرکسی هم اختلافی داشت، می آمد پیش پدرم.

فاطمه منتظر قائم، خواهر شهید

هر روحانی ای که می رسید فردوس، اغلب می آمد منزل ما. حاج شیخ غلامرضا هم که از یزد می آمدند، یک ماهی آنجا می ماندند. مردم می آمدند و مسائلشان را از حاج شیخ می پرسیدند.

خواهر شهید

پدرمان در فردوس معروف شده بودند به «حاج آقای دعا کمیل». جلسه دعای کمیل و ندبه منزلمان تعطیل نمی شد. لفظ «آیت الله خمینی» را از ایشان شنیدیم. اینکه «شاه بد است، کارهای غیر اسلامی می کند و زنش بی حجاب است» را پدرمان به ما گفته بود؛ زمانی که هنوز جو عمومی جامعه، مخالف با شاه و مبارزه با رژیم نبود.

مهدی منتظر قائم، برادر شهید

۱. حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی از روحانیان بنام یزدی و از شاگردان آیات عظام سید محمد کاظم طباطبایی یزدی (صاحب کتاب العروة الوثقی) و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، متوفی به سال ۱۳۷۸ قمری در یزد.

شیخ علی اکبر^۱ و سایلشان را فروختند و از فردوس برگشتند بزد، به خاطر اذیت‌های طرف‌داران یک روحانی نزدیک به دربار، آن آقا از رفقای علم، نخست وزیر شاه، بود.

■ احمد ملیانی، پسر عمه شهید

اواخر کارگر ساده کارخانه نساجی بودند؛ اما بعضی وعده‌ها در مسجد حظیره، به جای شهید صدوقی نماز می‌خواندند. حتی گاهی شهید صدوقی، بعد از نماز جمعه، امامت نماز عصر را می‌سپردند به ایشان^۲. شیخ علی اکبر معتمد شهید صدوقی بودند.

غلام‌علی سفید

محمد را باردار بودم. آقا^۳ هر صبح با صدای بلند قرآن تلاوت می‌کردند. من هم هر روز قرآن و دعا می‌خواندم. همان روزها گفته بودند خانه فلانی نرو؛ اگر هم رفتی، چیزی نخور. شوهر آن خانم با آنکه آدم خوبی بود، نان خور دولت شاه بود.

مرحومه کوچک حقیقی زال، مادر شهید

۱. پدر شهید درس طلبگی نخوانده بودند، اما به جهت تدبیرشان در میان خیلی از مردم به «شیخ» معروف بودند.

۲. بعد از شهادت آیت‌الله شیخ محمد صدوقی (ره) و در زمان امامت جمعه مرحوم آیت‌الله سیدروح‌الله خاتمی (ره) نیز خیلی از اوقات مرحوم شیخ علی اکبر منتظر قائم امامت نماز عصر را به عهده داشتند.

۳. پدر شهید

سرشام بغلش می‌کردم و دور اتاق راه می‌رفتم تا بقیه غذایشان را بخورند. والا سفره را به هم می‌ریخت، بس که تُخس^۱ بود.

مادر شهید ■

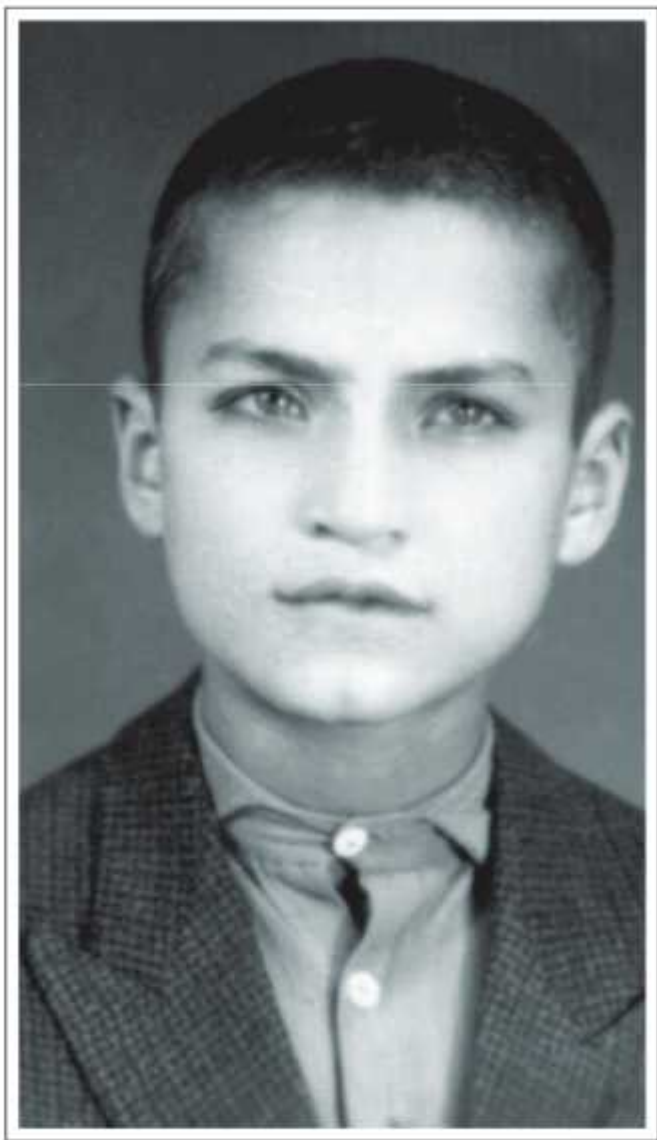
توی کوچه با بچه‌ها بازی می‌کرد. دعوا که می‌شد می‌زدشان. همسایه‌ها شکایتش را می‌آوردند که «این بچه حاج آقای دعا کمپله بچه‌های ما رو می‌زنه؟!» هرچند بعضی وقت‌ها کتک هم می‌خورد.

خواهر شهید ■

روی پوستش دانه‌هایی زده بود که می‌خارید و خون می‌افتاد. با این‌که بیماری‌اش حساسی اذیت‌کننده بود اما باهاش می‌ساخت و دم بر نمی‌آورد.

مادر شهید

۱. شیطان و بازیگوش



پیراهنش را که عوض کردم یک تکه از گوشت دستش آویزان بود. از ترس اینکه دعوايش نکنيم چيزي نگفته بود. معلوم شد به هوای بازی رفته خانه همسايه. خواسته سوار الاغ شود، حيوان گازش گرفته.

مادر شهيد

ديوار پشت بام های فردوس کوتاه بود. آقا به سختی با لباس بلند از اين بام به آن بام می پریدند! محمد یک کاری کرده بود و فراری شده بود، آقا هم دنبال سرش.

خواهر شهيد

او ایل در منزل تعلیمش می دادم. از همان کودکی نماز و قرآن می خواند. دیدن محمد خردسال در حال نماز، برای اقوام جالب بود.

مرحوم شیخ علی اکبر منتظر قائم، پدر شهيد

آقا وقتی می خواستند در منزل قرآن بخوانند به بچه ها می گفتند: «بیايید کنارم بشینید». دوره قرآن خوانی مسجد هم که می رفتند آن ها را با خودشان می بردند. با اینکه سواد نداشتند می نشستند کنار پدرشان و صفحات را ورق می زدند، بعد هم قرآن ها را جمع می کردند.

مادر شهيد

کلاس سوم بود که آمدیم یزد. اواسط سال، نامش را در مدرسه اسلامی رمضانی نوشتم. وقتی خبر آوردند سورهٔ یس را در مدرسه به او یاد داده‌اند، خیلی خوش حال شدم؛ آن قدر که برای معلمش تقدیرنامه فرستادم.

پدر شهید ■

نه یک جالباسی خریده بودند که میخ می‌شد به دیوار. از قضا خانه‌ای که توش می‌نشستیم از خودمان نبود، مال عمو بود. آن را می‌گویند زمین که «چرا این رو خریدید؟»

برادر شهید ■

مغازهٔ شیخ علی اکبر اجاره‌ای بود. یک روز صاحب مغازه آمد و چیزی گفت. بعد هم شروع کرد به فحاشی. محمد باهاش درگیر شد که «چرا فحش می‌دی؟» زیر بار حرف زور نمی‌رفت، حتی از همان چهارده پانزده سالگی.

احمد ملیانی، پسر عمه شهید

دانش آموز بود که تابستان در قنادی کار می کرد. برای ناهار گفته بود: «یک روز آبگوشت می خورم، یک روز گوشت کوبیده.» اصرار که می کردند، می گفت: «قرار را به هم نزنید!» آبگوشت و گوشت کوبیده را باهم نمی خورد. کم و کیف غذا برایش مهم نبود.

محمد حسین محمدعلی خانی

شاگرد قنادی بود. موقع حساب و کتاب و کتاب حقوق گفته بود: «سه ماهی که اینجا بودم، ظهرها بیست دقیقه رفتم برای نماز. نود تا بیست دقیقه از حقوقم کم کنید.»

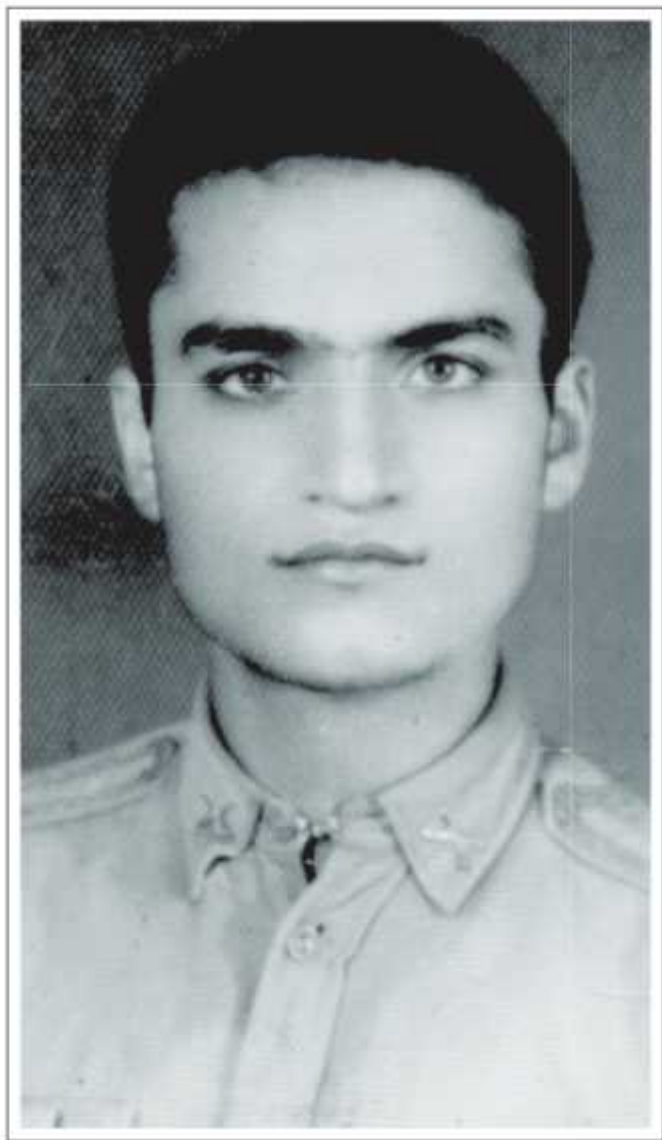
محمد حسین محمدعلی خانی

محل کارش دور از شهر بود. صبح به صبح استاد بتا را که پیرمرد نسبتاً هیکل مندی بود، یاد و چرخه می برد سرکار و غروب با همه خستگی کار، برش می گرداند. دبیرستانی بود که تابستان ها بتایی می کرد.

برادر شهید

پایم سوخته بود. با دست می زد پشت بشقاب و با من صحبت می کرد. می خواست دلم را شاد کند تا حواسم از جراحت پرت شود.

خواهر شهید



از وقتی آمده بود فردوس، شب و روز برای بیرون آوردن جنازه‌ها کمک می‌کرد. بعد از چند روز بی پول شده بود، بی آنکه چیزی به اقوام بگوید با یک کامیون برگشته بود یزد. محمد برای کمک به زلزله زده‌ها آمده بود فردوس.

پسر عمه شهید

سرباز ژاندارمری دامغان بود و با همان لباس نظامی می‌آمد توی مسجد. صحبت از امام و مبارزه و این‌ها می‌کرد و سعی داشت خودش را به ما نزدیک کند. ابتدا فکر کردیم مأموریتی دارد؛ برای همین یکی از بچه‌ها پشت سرش رفت تا ببیند بعد از مسجد چه کار می‌کند. از صدای صحبتش، تصور کرده بود با بی سیم چیزی را گزارش می‌دهد. نزدیک تر شده بود که اگر لازم است با او درگیر شود. شنیده بود که می‌گوید: «امام زمان! ما که از شمر و عبیدالله بدتر نیستیم. اون‌ها امام زمانشون را دیدن، ما ندیدیم.» محمد را بغل می‌کند و بخاطر تصورش از او عذر می‌خواهد.

مهدی امیدوار

۱. «شهریور ۱۳۴۷ شهر فردوس با زلزله‌ای به بزرگی ۶/۴ ریشتر ویران شد.

یکی از انقلابی‌ها تعقیبش کرده بود. متوجه شده بود دارد شعری را با خودش می‌خواند. اشکش را که حین خواندن شعر دیده بود، خیالش راحت شده بود محمد ساواکی نیست. آن شعر این بود:

«یا ربّنا فارحم بنا، این الخمینی واحسرتا من هجره این الخمینی
نام خمینی بردنش زجر است و زندان، سهل است و آسان
زندان چه باشد، جان به قربان خمینی این الخمینی»

محمدعلی معلی

مسجد دامغان واعظی داشت که آخر منبر برای شاه دعا می‌کرد. با بچه‌های انقلابی مسجد هماهنگ شده بودند؛ قبل از این که مراسم به دعای آخر منبر برسد، از هر گوشه مسجد بلند می‌شدند تا مجلس به هم بخورد و به دعا برای شاه نرسد.

مهدی امیدوار

در ژاندارمری دامغان، سرباز قسمت بایگانی بود. یک بار پرسید:

«چطور به من اعتماد کردی و ژاندارم وظیفه رو آوردی خونه‌ت؟ فکر نمی‌کنی نفوذی ساواک باشم؟» گفتم: «اگه همه ساواکیا مثل تو باشن و آدم رو به این خوبی با دین و قرآن و مبارزه آشنا کنن، اصلاً دوستشون هم داریم!»

محمدعلی معلی

توی ژاندارمری بازداشت بود. ملاقاتش که رفتیم، داشت کتاب می خواند. گفتم: «آخه چطور جرئت می کنی اینجا بخونیش؟» گفت: «اتفاقاً اینجا کمتر مشکوک می شن، باید از این فرصت استفاده کرد.» آن کتاب کشف الاسرار^۱ امام بود.

محمد علی معلی

گفتم: «احتیاط کن. یواش بگو.» گفت: «اتفاقاً عمداً بلند می گم تا اگه کسی از اینجا رد می شه بدونه جوونایی هستن که طرف دار امامن.» آن روز داشت بلند بلند نام امام را می برد.

محمد علی معلی

مقداری پول داده بود به بستنی فروش دامغانی و گفته بود: «امروز از صبح تا شب هرکسی بستنی خواست، شما مجانی بدید.» آن روز ولادت حضرت زهرا علیها السلام بود.

محمد علی معلی

۱. کشف الاسرار کتابی از امام خمینی (ره) است که در پاسخ به کتاب اسرار هزارساله نوشته علی اکبر حکمی زاده و پس از پایان حکومت پهلوی اول تألیف شده است. امام در این کتاب علاوه بر افشای ماهیت دیکتاتوری رضاشاه، سیاست های ضد دینی و تبلیغات وی علیه دین را روشن کردند و سپس به دفاع از حریم مکتب تشیع و تشریح دیدگاه های مجتهدان شیعه در باب حکومت و چگونگی تعامل علما با سلاطین و پادشاهان پرداخته اند.

از او به عنوان یک جوان مذهبی در جلسه منتظرین دعوت کرده بودند. محمد آن جا صحبت‌هایی از امام و انقلاب و مبارزه می‌کرد و هربار مستول جلسه با نگرانی می‌گفت: «نگید! نگید! این حرف‌ها رو». بعداً جوان‌های انقلابی از آن جلسه جدا شدیم و اسم جمعمان را گذاشتیم «کانون اسلامی جوانان». برای این‌که بی‌راهه نرویم، زیر نظر مرحوم حجت‌الاسلام سید مسیح شاه چراغی فعالیت می‌کردیم.

مهدی امیدوار

عکس شاه را از روی دیوار مسجد برداشته بود. دفعه بعد بالاتر نصبش کردند. این بار ما سر خادم را گرم کردیم. او هم با چوبی که آماده کرده بود، به زحمت عکس را پایین کشید و زیر پیراهنش مخفی کرد. به بازار که رسیدیم گفت: «همین جا عکس رو آتیش می‌زنیم». تقریباً هفت هشت سال قبل از انقلاب!

محمدعلی معلی

عکس شاه در لباس احرام را در مساجد نصب کرده بودند. طبق برنامه ریزی قرار شد ما خادم را سرگرم کنیم و او عکس را از دیوار مسجد بردارد. محمد به بهانه نماز خواندن رفت توی شبستان، عکس را برداشت و زیر لباسش پنهان کرد. بیرون که آمدیم توی بازار، کنار یک مغازه دو چرخه سازی مقداری نفت و گازوئیل و این ها بود. کمی از آن ها را آورد و عکس را آتش زد. قاب داشت می سوخت که مأمورهای گشت وارد بازار شدند. بلافاصله آن را با پوتینش خاموش کرد، نیم سوخته ها را هم جمع کرد و برد ریخت توی توالت ژاندارمری.

مهدی امیدوار

از ژاندارمری مرکزنامه آمده بود: «به همه مناطق تحت کنترل خود دستور دهید آیت الله خزعلی ممنوع المنبر است.» این دستور هیچ وقت ابلاغ نشد! چون سرباز بایگانی [محمد] نامه را در بخاری سوزانده بود.

محمدعلی معلی

از ساواک سمنان آمده بودند ژاندارمری دامغان برای سین جیم

محمد:

- نظرت درباره حجاب چیه؟

- این سؤالا رو برید از روحانیت بپرسین. من فقط یه حدیث

دربارهش بلدم.

- خب همون حدیث رو بخون.

- هرکس همسرش رو بی حجاب در معرض دید دیگران قرار بده

بی غیرته و خدا بی غیرت رو لعنت می کنه.

- زن شاه هم بی حجابه! اون رو چی می گی؟!

- من به این چیزا کار ندارم. فقط حدیثش رو بلدم!

محمدعلی معالی

خیلی محرمانه

تاریخ گزارش: ۴ خرداد ۱۳۴۹

موضوع: گروهیان وظیفه محمد منتظر قائم، فرزند علی اکبر برابر اطلاع، محمد منتظر قائم، گروهیان وظیفه ژاندارمری دامغان در بین برخی از اهالی دامغان و طلاب این شهر تحریکاتی علیه سلطنت و دستگاه حاکمه می‌نماید. وی چندی پیش در مدرسه حاج فتحعلی بیک دامغان در حضور مجیدی و شاه چراغی و نصیری اظهار داشت: «وضع دستگاه دولتی خیلی خراب است و هرکسی بخواهد به مقامی برسد باید بی‌غیرتی را پیشه نماید و من که در این لباس هستم، می‌دانم که وضع دستگاه دولتی خراب است.»

نظریه منبع: این شخص باعث انحراف افکار طلاب و اهالی دامغان می‌گردد و وقاحت را به اعلا درجه رسانیده و اصلح است که قبل از هرگونه پیش‌آمدی از اقدامات او جلوگیری شود.

نظریه امنیت داخلی: وی چندی قبل نیز تبلیغاتی علیه اعلا حضرت رضاشاه کبیر نموده و با سید رضا تقوی^۱ و سید نصراله راسخی که از روحانیون مخالف می‌باشند، گفت‌وگوهای خصوصی داشته است.

نظریه رئیس ساواک: این دومین اطلاعی است که در مورد گفتار گروهیان وظیفه منتظر قائم می‌رسد و قبلاً نیز به عرض رسیده. نام برده زیر نظر منابع این ساواک است و متعاقباً اعمال و رفتار وی گزارش خواهد شد. معاشرین و نزدیکان نام برده به نام تعیین شوند.

اسناد ساواک

۱. نماینده دامغان در دوره دوم و نماینده تهران در ادوار چهارم و پنجم مجلس شورای اسلامی، رئیس شورای سیاست‌گذاری ائمه جمعه (۱۳۹۵)

خیلی محرمانه؛ فوری
به: مدیریت کل اداره سوم
از: ساواک سمنان
درباره: محمد منتظر قائم

نام برده بالا از متعصبین مذهبی می باشد و زمانی که در ژاندارمری
دامغان (دیپلم وظیفه) انجام وظیفه می نموده، با روحانیون هم فکری و
مراوده داشته است.

اسناد ساواک ■

سربازی اش تمام شده بود. روحانی دامغانی مرحوم حجت الاسلام
و المسلمین سید مسیح شاه چراغی برایش رباعی سروده بود:

ای که با خود می بری سوغات از این دامغان

در قبال پسته و بادام، قلب دوستان

هرکجا باشی خدا یار تو باشد بعد از این

در پناه مهدی موعود (عج) باشی ای جوان

برادر شهید

محل کارش تهران بود. کمتری می شد بدون کتاب بیاید یزد. اغلب با خودش چند کتاب می آورد، برای بچه ها و بزرگ ترها. مضمون بیشترشان هم زیر بار زور نرفتن بود.

حمیدرضا تربتی، خواهرزاده شهید

در مدرسه سابقش درس می خواندم. بعضی وقت ها به آن جا سر می زد؛ با دستانی پراز کتاب برای بچه های مدرسه.

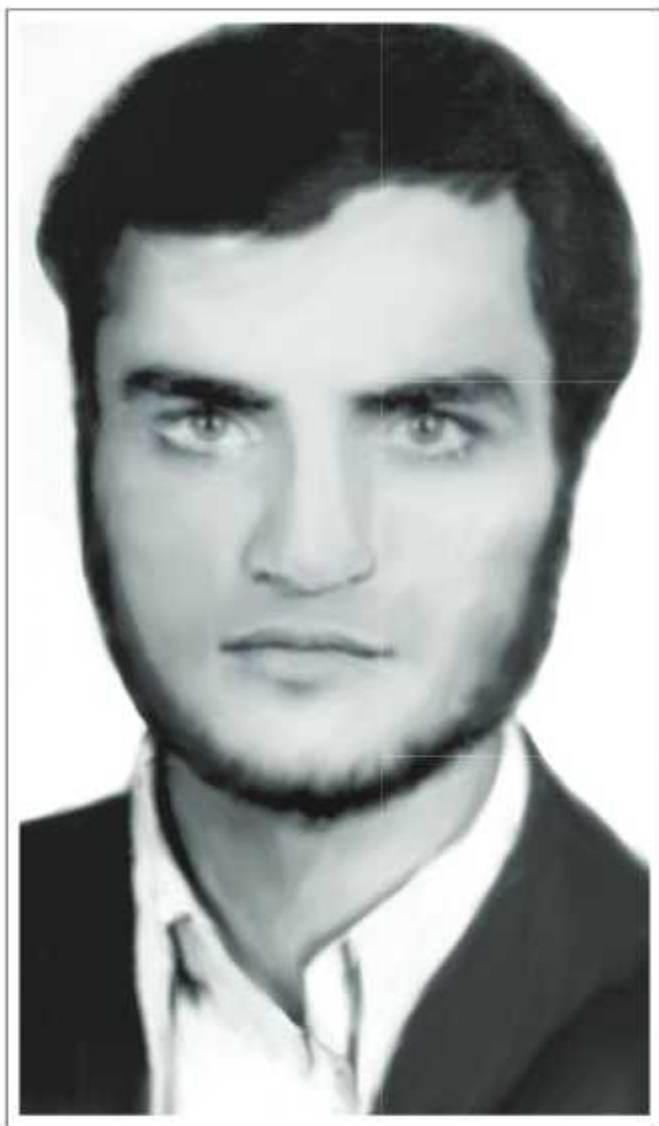
خواهرزاده شهید

خانه اش که می رفتم، اول کتاب می آورد، بعد چایی. ذائقه کتابی ام دستش آمده بود. نمی گذاشت بیکار باشم.

مرحوم میرزا محمود تربتی، شوهر خواهر شهید

آن روزها که دکتر شریعتی در اوج بود، دوست نداشتیم کسی ازش ایراد بگیرد. با این حال روی بعضی بحث های اسلام شناسی دکتر دست می گذاشت. این بحث ها به خانه شان هم رسیده بود. با پدرش درباره حرف های دکتر بحث می کردند.

محمود سرعتی



می گفت: «پسر عمه، آدم یا باید خوبِ خوب باشه، یا بدِ بد! خوب نباشی، بد می شی.» می خواست با حرفش سوقمان بدهد سمت خوبی‌ها.

پسر عمه شهید

سخنران نبود، اما بعضی وقت‌ها بین دو نماز اجازه می‌گرفت و صحبت می‌کرد. بیشتر هم از مسائل مذهبی می‌گفت. سال‌های پنجاه و پنجاه و یک خیلی نمی‌شد شفاف راجع به مسائل سیاسی صحبت کرد.

مهدی وحدت

یک جا گفته بود: «چرا مومنین این مسجد، همگی مسن هستند؟ چرا دست بچه‌ها و نوه‌ها تون رو نمی‌گیرید بیارید مسجد؟»

برادر شهید

روی میز کارم چند کتاب دیده بود. پرسید: «کتاب خوان هستی؟» گفتم: «تقریباً.» مدتی بعد برایم کتابی آورد و گفت: «حالا که کتاب می‌خونی این رو هم بخون و بهش عمل کن.» آن کتاب نهج البلاغه بود.

عباس علی دهنوی

قبل از خواب، نهج البلاغه می‌خواند و ترجمه می‌کرد. اگر حین خواندنش خوابم می‌برد، یواش می‌زد به پیشانی‌ام و با خنده می‌گفت: «حیف! حیف! سرت هم نیست که اینا رو بشنوی.» اصرار که می‌کردم بخواند، می‌گفت: «ابتداً، امکان نداره!» شاید فرداشب دوباره می‌خواند، اما آن شب به خاطر بی‌توجهی‌ام، دیگر ادامه نمی‌داد.

محمد هراتی‌زاده

برگه‌ها را به من داد و گفت: «نیمه شب اینا رو بذار زیر درِ اتاق کارکنان نیروگاه.» نهج البلاغه را برگ‌برگ کرده بود و رویشان نوشته بود: «بخوانید و عمل کنید.»

عباس‌علی دهنوی

قبل از انقلاب اتفاقی توی جیب حسن^۱ ته‌بلیت سینما دیده بود. به نشانه تذکر آن را درآورده بود و گذاشته بود توی جیب دیگرش. جریان فیلم را که برای محمد گفتیم، راضی شد همراهمان بیاید فیلم‌های انقلابی را ببیند. به این شرط که هرچایش خوب نبود، از سینما بیاید بیرون.

محمود سرعتی

۱. مرحوم حسن منتظر قائم، برادر شهید، او از بنیان‌گذاران مجله کیهان فرهنگی و قائم‌مقام موسسه کیهان بود که در ۲۱ شهریور ۱۳۶۴ در تصادفی به همراه همسر و سه فرزندش دار فانی را وداع گفت.

نیمه شب، وسط بیابان ایستاده بود منتظر ماشین. به راننده اتوبوس اعتراض کرده بود چرا موسیقی حرام پخش می‌کند. بحثشان بالا گرفته بود و به خاطر کله شقی راننده، بین راه پیاده شده بود.

ابوالقاسم شعشی

کارتن بزرگ میوه را که دید، حسایی ناراحت شد؛ حتی دست هم به آن نزد. فردی که آن‌ها را تعارفی آورده بود، خمس نمی‌داد.

برادر شهید

برای شناختن بهائیان نفوذی بین مسلمان‌ها، بیش از یک سال به عنوان بهائی در جلساتشان شرکت می‌کرد.

پسر عمه شهید

هر دفعه می‌آمد توی آزمایشگاه، سربه سر بچه‌ها می‌گذاشت و با خنده رادیو را خاموش می‌کرد. می‌گفت: «همین رادیوئه که شما رو اغفال می‌کنه. ما فقط اومدیم اینجا بهتون سر بزیم.» کسی از کارش ناراحت نمی‌شد. همه دوستش داشتند.

محمد رضا ناطقی

شبِ دامادی یکی از بچه‌ها بود. داماد را فرستادیم جلو تا نماز مغرب را بخواند. محمد دیرتر رسید و به جماعت‌مان اقتدا کرد. نماز را که سلام داد، گفت: «آقای منتظر قائم نماز دوم رو بخونه.» محمد اول قبول نمی‌کرد. وقتی با اصرار بقیه رفت جلو، رو کرد به بچه‌ها و گفت: «پس باید چند دقیقه صبر کنید.» علت را که پرسیدیم. جواب داد: «خواستم با جمع همراهی کنم، نماز رو به جماعت خوندم. ولی اجازه بدید نمازم رو اعاده کنم، بعدش نماز عشا رو باهم بخونیم.» داماد آن شب ریشش را از ته تراشیده بود.^۱

غلام‌علی سفید

خیلی دنبال جمع کردن ثواب نبود. بیشتر سعی می‌کرد از گناه دوری کند. حدیث «اجتناب السيئات اولی من اکتساب الحسنات»^۲ ورد زبانش بود.

مهدی وحدت

۱. به نظر اکثر مراجع تقلید گذشته و حال، بنابر احتیاط واجب باید تراشیدن ریش ترک شود.

۲. دوری از گناهان، برتر از به دست آوردن نیکی‌هاست (غیر الحکم، ص ۱۸۵).

آقا با تعجب گفتند: «من با اینکه سن و سالم بیشتره، توی خیابون چشمم رو نمی بندم. اون چطور خودش رو کنترل می کنه و زمین نمی خوره؟ نکنه جلوی پاش چاله ای چیزی باشه.» خانم های بی حجاب را که از دور می دید، چشمش را می بست. رد که می شدند، باز می کرد.

خواهر شهید

در تهران خانه اجاره کرده بود. زن صاحب خانه گفته بود: «پسری که خونه رو اجاره کرده، جوون خوب و باادبیه، فقط دلم براش می سوزه که ناییناست.» پسرش هم گفته بود: «نه، اتفاقاً چشم های زاغ و قشنگی داره.» آن خانم، بدون چادر با روسری می آمده توی حیاط. محمد چشمش را می بسته، مبادا نگاهش به او بیفتد.

خواهر شهید

می گفت: «صاحب خونه ام مدام میاد سلام می کنه و می گه قالی بیارم توی اتاقتون پهن کنم؟ و این جور صحبتا!» آن مرد خوبی های محمد را دیده بود و می خواست دخترش را به او بدهد.

مادر شهید

به حسن گفته بود: «به فلانی بگو وقتی میاد اینجا، از این چیزها با خودش نیاره.» آن روز اتفاقی با یک مجله رفته بودم خانه‌شان. روی جلدش عکس هنرپیشه‌های زن قبل از انقلاب بود.

■ محمود سرعتی

کنار دفترچه یادداشت‌م نوشته بود: «هرجا که روی، آسمان همان رنگ است.» من را با خانمی دیده بودم و خیال بد کرده بودم. وقتی گفتم «باهش صنمی نداشتم و فقط صحبت کاری بوده»، با خنده گفت: «همین طوری به چیزی نوشتیم.»

■ احمد نعیمی‌پور

رسیدم خانه. به محمد گفتم: «یکی توی کوچه داشت تلوتلو می‌خورد و می‌رفت سمت دبیرستان دخترونه.» از جا پریدم و گفتم: «این مست بوده! کدوم طرف رفت؟!» مسیر را که نشان دادم، با سرعت رفت دنبالش؛ مبادا مشکلی درست کند.

سید محمد صادق مدرس ثانوی، برادر همسر شهید

تفاوت سنی‌مان نسبتاً زیاد بود. خانه‌مان که می‌آمد، اول با ما گل‌کوچک بازی می‌کرد، بعد می‌رفت سراغ بزرگ‌ترها.

خواهرزاده شهید

برایم تنور را روشن می‌کرد. حتی گاهی نان هم می‌پخت. توی خانه که بود، نمی‌گذاشت کار کنم. می‌گفت: «شما کار نکنید، پاهاتون درد می‌کنه.»

مادر شهید

با دوست‌های طلبه‌ام صمیمی شده بود. با آن‌ها شوخی می‌کرد. باهم گشتی می‌گرفتند و بالش توی سروکله هم می‌زدند. دفعه اولی بود که می‌دیدشان. محمد با طلبه‌ها زود اُخت می‌شد.

برادر شهید

محمد با شوخی جلو می‌دوید، سید ضیاء^۱ هم پشت سرش. رفته بود منزلشان، برایش شیرموز آورده بودند. گفته بود: «یا شیر می‌خورم یا موز. جفتش باهم نه!» سید ضیاء با اصرار دنبالش می‌دوید بلکه راضی‌اش کند. اما محمد کله شق‌تر از این حرف‌ها بود.^۲

محمد حسین محمدعلی‌خانی

۱. شهید سید ضیاء گلدان ساز از دوستان صمیمی شهید منتظر قائم بود که در تاریخ ۱۹ مهر ۱۳۵۹ در منطقه کوی ذوالفقاری آبادان به شهادت رسید.

۲. به نقل از مادر شهید گلدان ساز

با او هم خانه بودم. نان بیات که توی سفره بود، نان تازه نمی خورد.
وقتی می گفتم: «من نمی توئم از اینا بخورم» می گفت: «خب احمدی،
اشکال نداره. برو نون بگیر، نوش جونت. ولی فقط برای خودت!»
اگر برایش نان تازه می گرفتم، دعوایم می کرد.

■ احمد نعیمی پور

میوه های توی یخچال همیشه تازه می ماند. به فکرم نرسیده بود
ممکن است پلاسیده هایش را محمد خورده باشد.

■ احمد نعیمی پور

خیلی وقت ها از خود هندوانه نمی خورد، پوستش را می تراشید.
سؤال که می کردیم، می گفت: «اینم نعمت خداست. اگه من نخورم
بقیه هم نمی خورن. این اسرافه و خدا اسراف رو دوست نداره.»

بدر شهید

اغلب سبید کاهو پیمان برگ‌های پهن و سفت نداشت. از اینکه مغز کاهو نصیبم می‌شد خوش حال بودم. بعداً فهمیدم محمد پیش از من می‌رفته سراغ سبید! خوردن آن برگ‌ها کار او بود.

برادر شهید

گندم‌های یک نفر را خریده بود. چند وقت بعد، بدون اینکه پولی بگیرد، آن‌ها را برگرداند و گفت: «برو اینا رو بفروش و حسابت رو صاف کن.» آن مرد طلبکار داشت. بعد از شهادت محمد آمده بود برایش دعا می‌کرد.

خواهر شهید

به آقا گفته بود: «کمی پول بدید، می‌خوام به یه نیازمند بدم.» گفته بودند: «بگو برای کی می‌خوای، تا بهت بدم.» جواب داده بود: «اگه قرار باشه اسمش رو بگم که اصلاً نمی‌گیرم.» آخر هم پول را از جایی دیگر گرفت و داد به آن فرد. مدت‌ها بعد از شهادتش، افرادی پول می‌آوردند که «این را محمد به ما قرض داده.»

مادر شهید

یکی از کارگرها به او گفته بود: «هرچی حقوق گرفتم، دادم بابت بدهیام. الان حتی یه ریال هم ندارم باهاش خوراک زن و بچه‌م رو بگیرم.» متأثر شده بود و حقوق آن ماهش را داده بود به او. آن مرد بعد از شهادت محمد آمده بود طلبش را صاف کند.

مادر شهید

از حال رفته بود. او را بردند داخل مغازه. حالش که جا آمد، موتورش را سوار شد و رفت. محمد بارها با موتور تصادف کرده بود، اما هیچ وقت از جراحت گلایه نمی‌کرد.

علی اکبر فرشی

نه چشمش باز می‌شد، نه دهانش، برق، صورتش را سوزانده بود و کل پوستش رفته بود؛ اما نگذاشته بود خبرش به یزد برسد. بعداً حسن ماجرا را برایشان تعریف کرد.

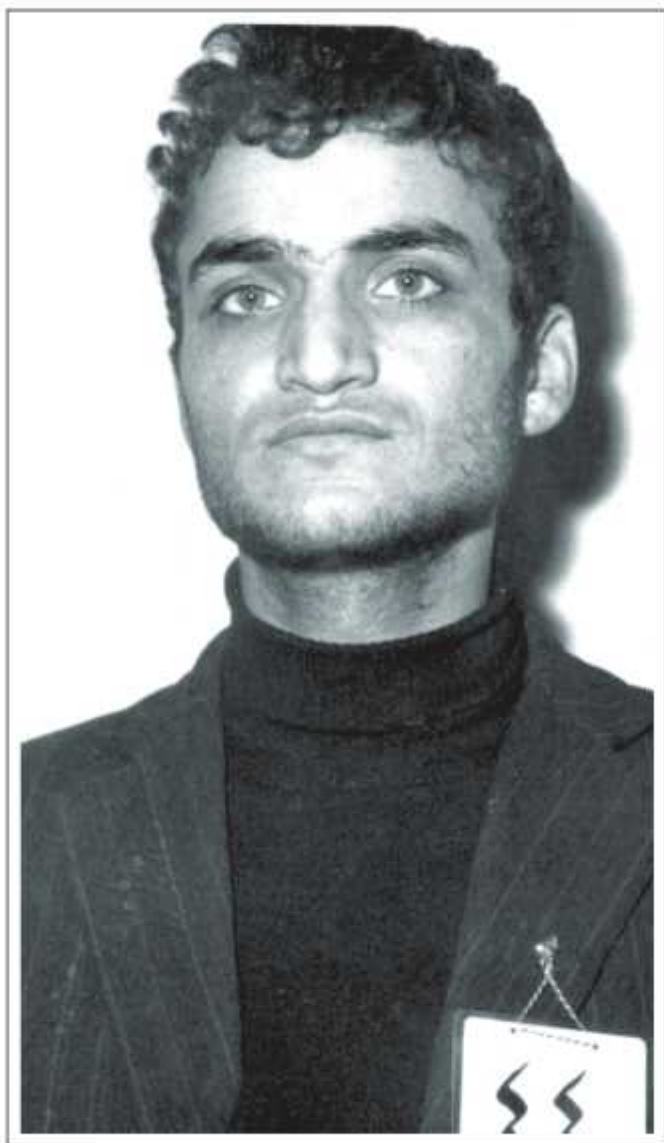
مادر شهید

«آقای مهندس، من با یه ساندویچ حلال شکمم سیر می شه، ولی شما چهار واحد نیروگاه هم بخوری سیر نمی شی.» محمد داشت به خاطر کارگرهای زیر دستش، با سرپرست بخش جُز و بحث می کرد.

عباس علی دهنوی

باهاشان گرم می گرفت و شوخی می کرد، ولی قهوه که تعارف می کردند، نمی خورد. می گفت: «ما از این چیزا نمی خوریم. چایی رو به زور می خوریم، چه برسه به اینا!» می خندیدند. با تکنسین های خارجی نیروگاه خیلی رفیق بود.

محمد رضا ناطقی



اوایل سال‌های مبارزه‌اش پرسیدم: «حکومت اسلامی چیه؟»
گفت: «حکومتیه که اگه دوتا برادر دینی به پول احتیاج داشته باشن،
از جیب هم برمی‌دارن.» می‌گفت: «جامعه‌ای که دنبال پول باشه،
معنویت رو از دست می‌ده.»

■ پسر عمه شهید

با محمد راحت بودیم. او به مادیات اهمیتی نمی‌داد، حتی
می‌شد بی‌خبر از جیبش پول برداشت؛ خودش کاملاً رضایت داشت.^۱

■ محمدعلی هاشم‌خانی

زمانی که هنوز دستگاه تکثیر نداشت، اعلامیه‌ها و اشعار امام را
دست‌نویس کپی می‌کرد؛ با کاربن.

برادر شهید

۱. برگرفته از ماهنامه شهید باران، شماره ۱۳۴، آذر ۱۳۹۵، صفحه ۶۸.

سکه‌های کله‌شاهی^۱ را ریخت روی میز فروشنده و گفت: «من این پولای کله‌خری رو نمی‌خوام!» زود از روی میز جمعشان کردم و گفتم: «چرا این کار رو کردی؟ شاید این مرد ساواکی باشه! فکر نکردی درد سر بشه؟» با خنده جواب داد: «واقعیت رو گفتم..» بعد هم گفت: «احمدی، باید مردم این کار رو نکنن تا همه گیر بشه. همه که نمی‌تونن مبارزه کنن. باید همین کارای کوچیک رو کم‌کم انجام بدن تا قدرت رژیم بریزه!»

احمد نعیمی پور

برق کشور یک سره بود و مرکزش می‌شد نیروگاه شهریار کرج. آن شب با قطعی برق، برق شیراز هم قطع شد. تا صبح طول کشید مشکل را حل کنیم. بعداً از حرف‌هایش فهمیدم کار او بوده. با اشتباه عمدی توی آزمایش‌ها، نیروگاه را خاموشی کامل داده بود. انگار در شیراز داشت جشن‌های ۲۵۰۰ ساله برگزار می‌شد.

عباس‌علی دهنوی

۱. سکه‌هایی که نقش سر محمد رضا پهلوی روی آن بود به «کله‌شاهی» معروف شده بود.

امن‌ترین جایی که می‌شد در مورد چیزهای مختلف صحبت کرد یا کتاب و اعلامیه خواند، خانه او بود. اگر خودش هم نبود، برایمان کلید می‌گذاشت.

محمدعلی هاشم‌خانی

خیلی محرمانه

موضوع: محمد منتظر قائم، کارمند قسمت شیمی نیروگاه برق شهریار

نام برده بالا از دوستان بسیار صمیمی محسن میرمحمد دانش‌آموز دبیرستان فارابی کرج محسوب [می‌شود] و هر بار که یکدیگر را ملاقات می‌نمودند، منتظر قائم خصوصی و آهسته به وی اظهار می‌داشت: «اوراق را پلی‌کیپی کردی یا خیر؟»

نظریهٔ شنبه! محمد منتظر قائم تعدادی کتب که اکثر آن‌ها مضربه می‌باشد، به احتمال قوی در اختیار محسن میرمحمد قرار داده و میرمحمد در سرقت دستگاه پلی‌کیپی از دبیرستان فارابی و مخفی‌نگه داشتن آن دست داشته است. ۲۰ اسفند ۱۳۵۱

اسناد ساواک

۱. نظر منبع نفوذی ساواک گزارشگر است که از طریق مشاهدهٔ مستقیم یا از راه‌های دیگر ارائه شده است.

دوستانش از مدرسه‌ای در کرج یک دستگاه پلی‌کپی برداشته بودند و رسانده بودند به او. ما با آن اعلامیه و کتاب ولایت فقیه امام را تکثیر می‌کردیم. او هم از طریق واسطه‌هایی که در شهرهای مختلف داشت، پخششان می‌کرد.

■ احمد نعیمی پور

در کرج چند جایی برای کپی کردن کاغذ بود، اما نمی‌شد اعلامیه‌ها را آن جا برد. تصمیم گرفتیم خودمان دستگاهی داشته باشیم. شبانه رفتیم مدرسه و از آن جا یک دستگاه تایپ و یک دستگاه تکثیر برداشتیم. دستگاه تایپ را بردیم خانه یکی از دوستان محمد، تکثیر را هم آوردیم خانه ما. اعلامیه‌هایی که آن‌ها تایپ می‌کردند، ما تکثیر می‌کردیم. بعد از مدتی بخاطر ناامنی، دستگاه را بردیم یزد.

■ محمدعلی هاشم‌خانی

یک کارتن بزرگ آورد دم مغازه و گفت: «فعلاً اینجا باشه، بهش دست نزنیا!» بعد هم آمد برداشت و برد یزد. بعداً فهمیدم دستگاه پلی‌کپی بوده؛ همان که بچه‌ها از مدرسه‌ای در کرج برداشته بودند. آن را گذاشته بود توی زیرزمین خانه‌شان. حسن باهاش اعلامیه‌های امام را چاپ می‌کرد.

پسر عمه شهید

برای اینکه شناسایی نشوم، محمد برایم بلیت گرفته بود به اسم «اکبرآقا»! توی ترمینال هی صدا می‌زدند «اکبرآقا، اکبرآقا» متوجه نمی‌شدم که منظورشان من هستم. یزد که رسیدم برادرش حسن آمد و دستگاه را از من گرفت. برای او نامه نوشته بود که «اکبرآقا رسیده و حالش خوب است. ترتیب کار داده شد.» اما ظاهراً ساواک آن نامه را دیده بود.

■ محمدعلی هاشم‌خانی

صبح‌های یک نفر از توی کوچه اعلامیه‌های امام را می‌گذاشت پشت پنجرهٔ اتاقمان. ما هم برمی‌داشتیم و توی دانشگاه توزیع می‌کردیم. بعد از انقلاب فهمیدیم کار محمد بوده.

■ غلام‌علی سفید

با چمدان پر از اعلامیه می‌آمد قم. خالی که می‌شد، پُرش می‌کرد از کتاب‌های کشف الاسرار یا حکومت اسلامی امام و برمی‌گشت تهران.

برادر شهید

رسیدیم میدان شوش^۱. در چمدانش باز شد و اعلامیه‌ها و
جزوه‌های انقلابی پخش خیابان شد. با خون سردى نشست،
جمعشان کرد و گذاشت توى چمدان. انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده
است!

■ برادر شهید

بچه‌ها را به شوخی می‌پیچاند لای صندلی، می‌گفت: «باید برای
شکنجه آماده باشید.»

■ غلام‌على سفید

همه زور دستشان را امتحان کردند. نوبت او که رسید، کسى
نتوانست مچش را بپیچاند؛ حتى همه آن چند نفر باهم!

على اکبر قرشى

۱. میدان شوش تهران

بعضی وقت‌ها با حالت رزمی به هم مشت می‌زدیم. شرط کرده بودم: «حق‌نداری غیر از بازو به جای دیگه‌ای بزنی» اما او اجازه داده بود به همه‌جای بدنش مشت بزنم. هر جا را می‌زدم مقاومت می‌کرد، اما خودم مشت دوم را که می‌خوردم بلندش می‌کردم و می‌زدمش زمین. با خنده می‌گفت: «باشه، باشه، دیگه نمی‌زنم. چی شد ۱۲ کم آوردی ۱۲»

■ احمد نعیمی پور

دوستانش را وادار کرده بود روزی چند ضربه با کابل به او بزنند. احتمال دستگیری‌اش را می‌داد. نمی‌خواست زیر شکنجه کم بیاورد.

■ محمد هراتی‌زاده

با محمد همدیگر را می‌زدیم تا زیر شکنجه زود به حرف نیاییم. ششم بهمن^۱ پنجاه و یک که اعلامیه‌های امام را در یزد پخش کردیم، انعکاس وسیعی پیدا کرد. داشتیم خودمان را برای دستگیری آماده می‌کردیم.

مهدی وحدت

۱. در تاریخ ۶ بهمن ۱۳۴۱ به ادعای مقامات رژیم پهلوی، در یک همه‌پرسی سراسری مردم به اصلاحات ارضی رأی مثبت دادند که بعداً به «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و مردم» معروف شد.

اعلامیه‌هایی را که در کرج چاپ و توزیع کردیم، در شهری دیگر از یک نفر گرفته بودند. پیگیری‌ها رسانده بودشان به یک اسم: «محمد منتظر قائم».

محمد هراتی‌زاده

خیلی خیلی فوری: سری

تاریخ گزارش: ۳۰ بهمن ۱۳۵۱

از: سمنان

... نام برده در مورد محمد منتظر قائم که در شرکت برق توانیر کرج مشغول به کار می‌باشد، گفته است که او ضمن مسافرت‌های مکرر به قم با افرادی که فعالیت‌های سیاسی دارند تماس می‌گرفته و اعلامیه‌هایی با خود به قم می‌برده و برادروی نیز در یزد اعلامیه توزیع می‌کرده و محمد منتظر قائم عکس‌های خمینی را در یزد تکثیر می‌نموده است...

* دستور: کلیه افراد مسئول دستگیر گردند. ۱۱ اسفند ۱۳۵۱

استاد ساواک

تاریخ: اسفند ۱۳۵۱

از: ساواک تهران

به: ریاست ساواک کرج

درباره: دستگیری محمد منتظر قائم، کارمند شرکت برق کرج

دستور فرماید نام برده بالا دستگیر و با انجام تشریفات قانونی از منزل و محل کارش بازرسی [شود] و متهم با صورت جلسه مربوطه و مدارک مکشوفه به بازداشتگاه اوین تحویل و نتیجه را گزارش نمایند.

اسناد ساواک

صورت جلسه

ساعت ۲۲ روز ۲ اسفند ۱۳۵۱ از منزل محمد منتظر قائم [...] بازرسی به عمل آمد. تعدادی کتب مضربه^۱ و اوراق متفرقه و تعداد ۵ برگ اعلامیه تایپ شده و تعداد ۷ برگ اعلامیه خطی و ۳ عدد نوار کاست و ۱ برگ اعلامیه به دست آمد و بازرسی در ساعت ۲۳ روز ۲ اسفند ۱۳۵۱ بدون هیچ گونه خسارت جانی و مالی خاتمه و محل مذکور ترک گردید.

اسناد ساواک

به مسئول شب شرکت برق گفته بودند: «دستگاهمان خراب است. به منتظر قائم بگویید بیاید تعمیرش کند.» موافقت نکرده بود. با معرفی ساواک و تهدید، محمد را دست بسته سوار ماشین کرده بودند و با ضرب و شتم برده بودند دم منزلش در کرج. صاحب خانه اش می گفت: «او را که دست بسته می بردند، آرام قل هو الله احد می خواند.»

برادر شهید

۱. اسناد ساواک: تصویری از ویتنام، زندگی پاتریس لومومبا، کورش، مذهب در اروپا، کندوکاو در مسائل تربیتی ایران، دنیا باز بچه یهود، سو و شون، اسلام شناسی، آوای روزها، اسلام و مالکیت، تاریخ شناخت ادیان، علی، مکتب، وحدت، عدالت (۵ جلد)، ریاخواری، نقشه های استعماری، یاد و یادآوران (۵ جلد)، تجلیل از خدمات مرحوم احمد فتاحی، نشریات حسینیة ارشاد دکتر شریعتی (۱۰ جلد)، پرتوی از قرآن نوشته [سید] محمود طالقانی (۲ جلد)، امت و امامت.

ساواکی‌ها آمدند داخل. اول رادیو را دیدند، بعد هم رفتند سراغ قفسه و کارتن‌های بزرگ کتاب. حین گشتن، کتاب حکومت اسلامی امام افتاد روی زمین. محمد که ایستاده بود، بالیش را انداخت روی آن. ساواکی‌ها نه کتاب را دیدند، نه حرکت محمد را.

مهدی وحدت

گت‌ها را کشیدند روی سرمان و نشانند توی ماشین. به مقصد که رسیدیم، از ماشین پیاده‌مان کردند و نگه داشتند روبه‌روی دیوار. یک نفر کت را برداشت و پرسید: «گمونیست یا خُمونیست؟» بعد هم نگاهی کرد و گفت: «خاک بر سرت!» کت را برگرداند سر جایش و فرستادمان انفرادی.

مهدی وحدت

۱. کتابه از اینکه چپ (گمونیست) هستی یا مذهبی (طرف‌دار امام خمینی).

بازجویی از: محمد منتظر قائم

... از نشریات حسینیه ارشاد «علی، مکتب، وحدت، عدالت»، «یاد و یادآوران» و «آری این چنین بود برادر» چند جلد داشتیم. به این خاطر بود که در یزد و عاظمی گفتند: «نویسنده این جزوه‌ها، علی شریعتی، وهابی است.» و چون در این جزوه‌ها از مقام حضرت علی علیه السلام و حدیث شیعه دفاع شده بود، می‌خواستیم ببریم یزد و در یک کتاب فروشی بگذارم تا مردم بخوانند و بدانند که جزوه‌های حسینیه مروج سنی‌گری و وهابی‌گری نیست.

اسناد ساواک

مادرم با پای برهنه و رنگ پریده آمد که «هرچه اعلامیه هست جمع کنید و ببرید یک جای دیگر ساواک آمده.» حسن در یزد دستگیر شد و محمد در کرج. تا چند وقت بعد، ساواک زندگی مان را به هم می‌ریخت. می‌خواستند کتاب پیدا کنند.

خواهر شهید

کوچه‌شان شلوغ‌تر از همیشه بود. چند نفری ایستاده بودند و به هم نگاه می‌کردند. می‌گفتند: «توی این کوچه، خانه خراب‌کارها بوده، گرفتندشان..» پرسیدم: «خراب‌کار یعنی چه؟» گفتند: «ضد شاه!»

محمد آخوندی ■

بعد از دستگیری محمد و حسن، مادر بزرگم مرحوم شدند. خیلی‌ها برای تشییع جنازه نیامدند؛ مبادا کسی بگوید فلانی با منتظر قائم‌ها رفت و آمد دارد.

خواهر شهید ■

آقا گفتند: «توی کوچه که راه می‌رم، بعضی‌ها ازم دور می‌شن؛ مثل کسی که بار نجاست می‌بره!» ساواک بعد از دستگیری محمد و حسن شایعه کرده بود: «این‌ها کمونیست هستند!»

مادر شهید

فرستاده بودندمان انفرادی. بین راه دیدمش. از شدت شکنجه خمیده شده بود. گفت: «اون قدر بهم کابل زدن که خون دفع کردم، ولی هیچ چی از قضایا رو بروز ندادم» و رد شد.

محمد هراتی زاده

برای شکنجه اغلب شلاق را به کف دست می زدند. با اینکه دردناک تر بود، گاهی پشت دستش را جلو می آورد و می گفت: «این طرف بزن، خش تره».

مرحوم حسن منتظرانم، برادر شهید

اکبری^۲ با فریاد از اتاق شکنجه آمد بیرون: «این را چه کارش کنیم که اعتراف کنه؟» محمد حسابی شکنجه گرها را کلافه کرده بود.

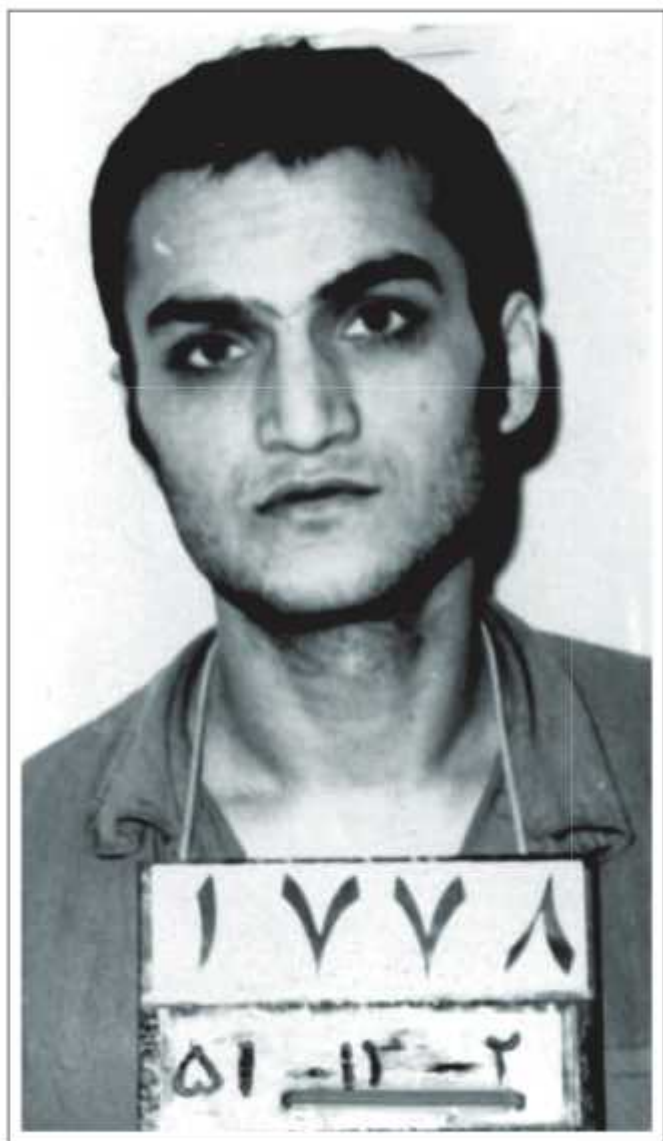
مرحوم حسن منتظرانم، برادر شهید

نگهبان مدام از دریچه روی در، داخل سلول را می پایید. اگر محمد از خستگی افتاده بود روی زمین، داد می زد: «بلند شو و ایسا!» مجازاتش بی خوابی بود. تمام مدت باید می ایستاد.

محمود سرعتی

۱. لذت بخش تر است.

۲. شکنجه گر معروف ساواک



چند بار توی سلول به خاطر نماز کتک خورد، کارش به اتاق شکنجه هم کشید. نماز صبح و شب را بلند می خواند. گفته بودند نمازها را آهسته بخوانید.

■ مرحوم حسن منتظر قائم، برادر شهید

در زندان او را از صدای نماز خواندش شناختم. نماز را با صدای بلند می خواند. از غفلت نگهبان استفاده کردم و چند دقیقه ای با او حرف زدم. گفتم: «اگه می تونی کاری کنی که بیرنت بیمارستان، اونجا کارهای تبلیغی خوبی می شه کرد.» مدتی بعد مأمور زندان برای سرکشی آمد. نگهبان گفت: «منتظر قائم اعتصاب غذا کرده!» صدای مأمور زندان را می شنیدم که ناسزا می گفت و کتکش می زد.

■ محمد علی هاشم خانی

اجازه ملاقات نمی دادند. پزشک ساواک به او گفته بود: «پدر و مادرت خیلی اومدن و ازم خواسته ن ملاقاتی ترتیب بدم...» محمد نگذاشته بود حرفش تمام شود. گفته بود: «اما من ملاقات نمی خوام.»

پدر شهید

سه ماهی می‌شد آقا تهران بودند. هر روز می‌رفتند جلوی زندان قزل قلعه، شاید اجازه ملاقات بگیرند؛ اما خبری نمی‌شد. من هم توی یزد صبح به صبح می‌رفتم امام زاده؛ ختم صلوات و قل هو الله و این‌ها می‌گذاشتم، بلکه بچه‌هایم آزاد شوند.

مادر شهید ■

بعد از چهار ماه اجازه ملاقات دادند. آن روز جرئت نکردیم با او حرف بزنیم. حتی نشد بیوسیمش. چند دقیقه نگاهش کردیم و او را بردند. سه سرباز مسلح محمد را آورده بودند برای ملاقات.

مادر شهید ■

سلول‌هایمان جدا بود، اما با کُد مورس^۱ حرف می‌زدیم. آیاتی از قرآن را می‌خواندیم و به هم یادآوری می‌کردیم که باید صبر و مقاومت کرد. من در سلول تنها بودم، اما او با چند کمونیست ضد مذهب هم سلولی بود!

محمدعلی هاشم‌خانی

۱. روشی برای انتقال پیام است که در آن از خط و نقطه استفاده می‌شود.

از زندان که آزاد شد، چند روزی آمد یزد و دوباره برگشت تهران. خیلی لاغر شده بود. کسی باورش نمی شد با این همه سختی، دوباره برود پی همان کارهایی که به خاطرش دستگیر شده؛ اما رفت.

خواهر شهید

از زندان که آزاد شدم، خیلی بی پول بودم. یکی از دوستانم که مغازه‌ای داشت، گفت: «منتظر قائم اومد گفت بهت بدهکاره و دوهزار تومن برات گذاشت.» محمد بدهکار نبود؛ اما سختی اوضاع بعد از زندان را خوب می دانست؛ اینکه حتی خیلی‌ها ممکن است آشنایی شان را هم انکار کنند! دوهزار تومان پول زیادی بود؛ با آن یک موتور سیکلت خریدم.

محمد علی هاشم‌خانی

مادرم اتفاقی جای شکنجه و تورفتگی‌های پشتش را دیده بود. محمد هیچ وقت از شکنجه‌اش نمی گفت.

خواهر شهید

به زخم‌هایش پماد می‌مالید . عفونت کرده بود . پرسیدم : «اینا
چیة ؟» با خنده گفت : «وقتی جایی پیدا نمی‌کردن سیگار شون رو
خاموش کنن ، روی دست من خاموش می‌کردن .»

■ احمد نعیمی پور

می‌خواستند جذب سازمان مجاهدین خلق (منافقین) شود .
بعد از تغییر ایدئولوژیک سازمان آب پاکی را ریخت روی دستشان .
بهشان گفته بود : «هرکی مقابل اسلام بایسته باهاش مبارزه می‌کنم ،
چه کمونیست باشه ، چه ساواکی .»

■ برادر شهید

بعد از کشته شدن دوست مشترکشان ، به حسن پیام داد : «برای
فلانی دعا و استغفار کن . او الان به خدا و پیامبر نیاز داره ، تا به مارکس
و لنین .» آن فرد عضو سازمان مجاهدین خلق شده بود .

■ برادر شهید

۱ . در سال ۱۳۵۴ که بیشتر رهبران سازمان مجاهدین خلق (منافقین) در زندان به سر می‌بردند ،
«تقی شهرام» یکی از اعضای بلند پایه مجاهدین از زندان ساری فرار کرد و به سازماندهی
نیروهای پراکنده «مجاهدین خلق» پرداخت . وی به همراه چند تن دیگر از جمله «بهرام
آرام» اطلاعیه‌ای موسوم به تغییر ایدئولوژی سازمان منتشر کرد که عقاید آن‌ها کمونیست
شده و اعتقادات مذهبی خود را کنار گذاشته‌اند .

شوهر خواهرش گفته بود: «تا بله روازت نگیرم نمی‌ذارم بخوابی..»
تصمیم ازدواج نداشت، می‌گفت: «هدفم چیز دیگه‌ایه.» شب تا
سحر، دم گوشش خوانده بودند تا راضی شده بود. گفته بود: «آقام
اختیار دارن، هرچی پدرمادرم بخوان.» آقا، عروس سید می‌خواستند.

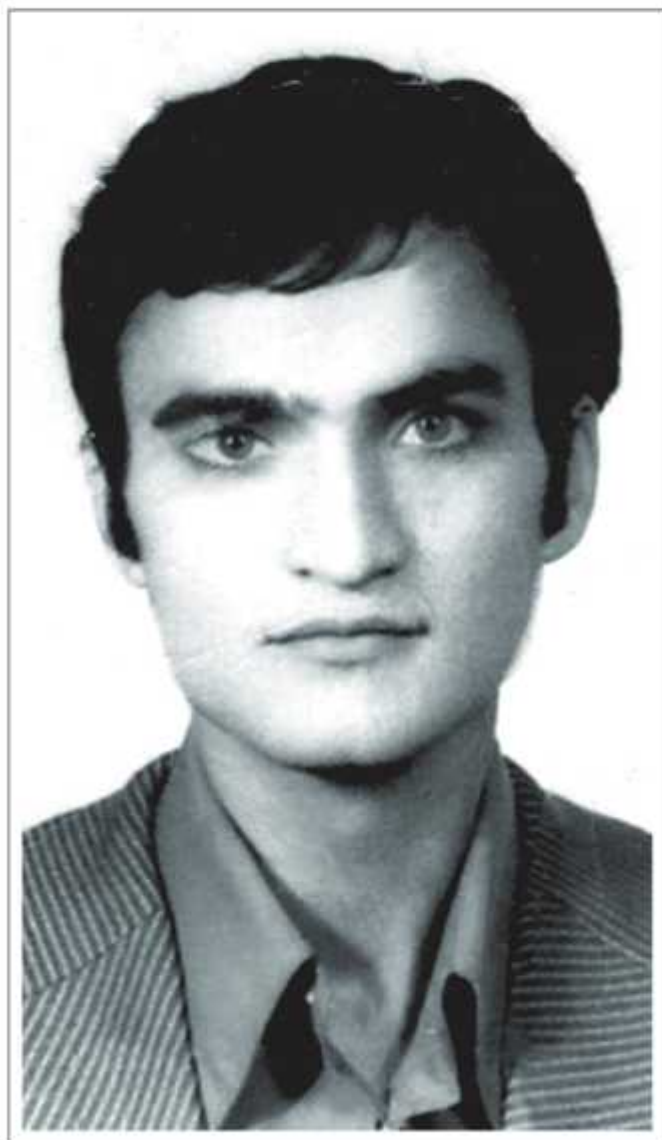
مادر شهید

«هم خوشگله، هم دین دار. داماد بهتر از این پیدا نمی‌کنی.»
حاج آقای مامشخصات محمد آقا را بلند بلند می‌گفتند، طوری که
دخترم هم بشنود.

سیده‌ربابه مدرس زاده، مادر همسر شهید

پدرم عکس محمد را به پشت گذاشتند جلویم. خجالت کشیدم
بردارم. وقتی رفتند، برادرم از روی بازیگوشی پرسید: «نمی‌خوای
بینیش؟!» عکس را برگرداندم؛ زیبا بود و نجیب و باصلابت.
اولین باری که خودش را دیدم بعد از مراسم عقد بود، آن‌هم درآینه.
دقیقاً همان‌طور بود، زیبا و نجیب و باصلابت.

صدیقه بیگم مدرس ثانوی، همسر شهید



گفته بود: «وقتی از خونه بیرون می‌ری، روسری و چادر مشکی بپوش.» به حجاب خیلی اهمیت می‌داد.

همسر شهید ■

قرار بود برویم خانه خواهرش. کمی آرایش کردم؛ خیلی ناراحت شد و گفت: «مردهای نامحرم توی راه می‌بینندت. من این را دوست ندارم.»

همسر شهید ■

به او گفته بودند: «چند ساله ازدواج کردی، اما بچه دار نشدید. برای اینکه نسلی ازت یادگار بمونه، دوباره ازدواج کن.» جواب داده بود: «صاحب فرزند نشدن من، تقدیر الهیه. حاضر نیستم به خاطر دل خودم، دل این سیده اولاد پیغمبر رو بشکنم.» جوابش خیلی به دلیم نشست بود!

همسر شهید ■

کتاب‌های استاد مطهری و دکتر شریعتی را زیاد می‌خواند. از کتاب «فاطمه، فاطمه است» خوشش آمده بود. برای پدرم از این کتاب دکتر شریعتی می‌گفت و درباره‌اش بحث می‌کردند.

همسر شهید

با اینکه بحث‌های استاد مطهری و دکتر شریعتی برایم سنگین بود، اما من را هم با خودش می‌برد. از جلسه که بیرون می‌آمدیم، سؤال‌هایم را می‌پرسیدم و او برایم توضیح می‌داد؛ خصوصاً بعد از جلسات آقای مطهری.

همسر شهید

انشایم را در کلاس خواندم. مؤاخذه شدم که «کی اینا رو بهت گفته؟!» از محمد خواسته بودم برای انشایم مقدمه بنویسد، نوشته بود: «آن‌ها که رنج نبرده و گنج‌ها می‌برند، تخم نکاشته و صاحب خرمن‌ها می‌شوند. در جواب شاعر چه می‌گویند و شما چه می‌گویید؟» موضوع انشا این بود: «نابرده رنج گنج می‌سرنمی‌شود، مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.»

برادر همسر شهید

محمد بدون لباس رفته بود زیر آبشار. اعتراض کردم که «خیلی سرده، سرما می‌خوری» گفت: «باید بدنمان را مقاوم کنیم تا بتونیم در برابر شکنجه‌ها استقامت کنیم.»

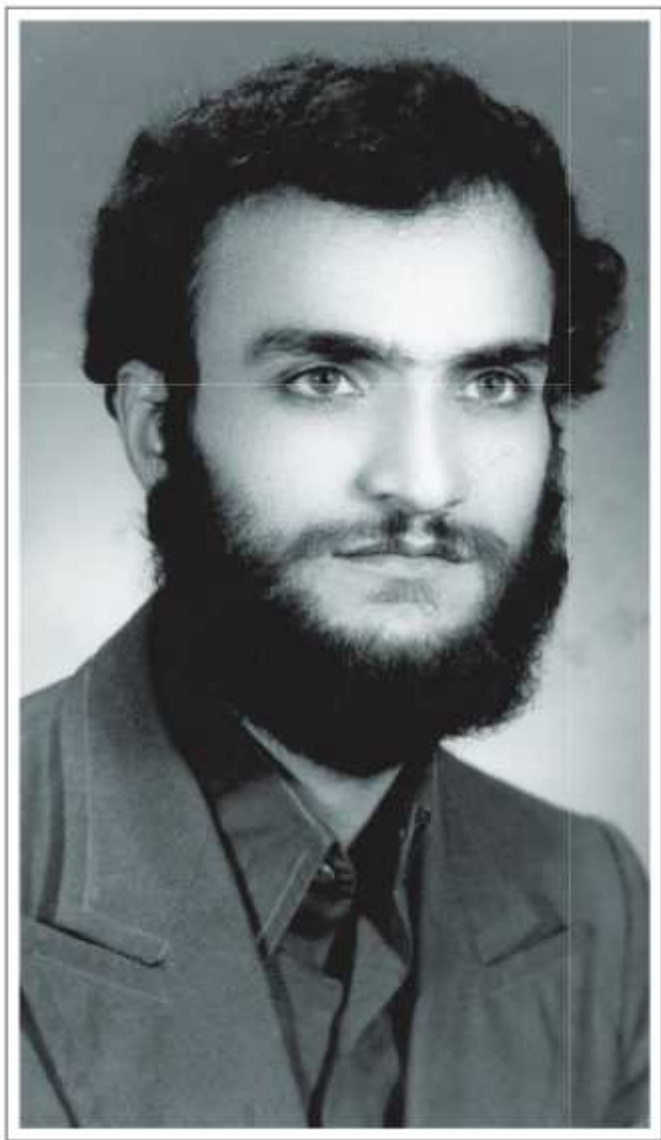
همسر شهید

با اینکه از خانواده مذهبی بودیم، اما نماز خواندن محمد برایمان جالب بود. می‌نشستیم و تماشایش می‌کردیم. نماز را با حالت بندگی عجیبی می‌خواند.

برادر همسر شهید ■

بیشتر، از نهج البلاغه برایم می‌گفت. به قول خودش «زندگی علی وار» را دوست داشت. فرمایشات حضرت علی علیه السلام حسابی به دلش می‌نشست.

همسر شهید



جلوی جمعیت را گرفته بود، فریاد می زد: «نشکنید! اینا اموال بیت‌الماله، راهپیمایی رسیده بود به میدان باغ ملی^۱. مردم چراغ‌های میدان را می شکستند و می گفتند: «این مال شاهه.» بهشان گفت: «نشکنید! فردا خودمون باید از همینا استفاده کنیم.» مطمئن بود انقلاب پیروز می شود.

■ احمد نعیمی پور

نیروهای شهربانی اعلام کرده بودند: «ما فردا به مردم می پیوندیم.» محمد قبول نمی کرد، می گفت: «توی این شرایط نمی تونیم به حرفشون اعتماد کنیم. باید همین امشب شهربانی رو در اختیار خودمون بگیریم.» از شهید صدوقی کسب تکلیف کردیم، گفتند: «محمد حرف خوبی می زنه.»

■ مرحوم حجت الاسلام شیخ محمدعلی صدوقی

سخت‌ترین دوران زندگی مان، تازه بعد از انقلاب شروع شد. محمد توی خانه نمی ماند. گلایه می کردم: «چرا من رو تنها می ذاری و می ری؟!» می گفت: «ائمه ما چه کار کردن؟ حضرت زینب چه کار کردن؟ تو باید صبور و باصلابت باشی. نباید این حرفا رو بزنی.» این‌ها را که می گفت کوتاه می آمدم.

همسر شهید

۱. میدان آزادی بزد

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی^۱ توی شهرهای مختلف، نامزد معرفی کرده بود، برای کاندیداتوری دور اول انتخابات مجلس^۲. از یزد هم محمد بود. بچه‌های ستادش از من خواستند قضایای دامغان را بنویسم. نوشته‌هایم را که خواند، پاره کرد و گفت: «ایتا رو می‌خوانید چه کار؟» تصمیم سازمان، خیلی به دلش نبود.

محمد علی معلی

تا عکاس می‌رفت پشت دوربین، محمد دست می‌کشید توی موهایش. مرتبش که می‌کردیم، دوباره همه چیز را به هم می‌زد. عکس مناسبی برای تبلیغات نداشت، به سختی راضی‌اش کرده بودیم عکس بیندازد. عکاس که او را می‌شناخت، فقط می‌خندید. مدتی طول کشید تا عکسش را گرفت؛ همان عکس معروف محمد که حالا همه جا هست.

سید محمد علی حسینی نسب

۱. سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ از به هم پیوستن هفت گروه مبارز اسلام‌گرا شکل گرفت؛ امام خمینی (ره) تا سال ۱۳۶۵ در آن نماینده داشتند و این نمایندگی به عهده آیت‌الله راستی کاشانی بود. فعالیت سازمان تا سال ۱۳۸۸ با فراز و نشیب ادامه پیدا کرد و پس از انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری فعالیتش غیرقانونی اعلام شد.

۲. این انتخابات در سال ۱۳۵۸ برگزار گردید و شهید سیدرضا پاک‌نژاد با اکتساب ۵۷ درصد آراء، نماینده استان یزد در مجلس شورای اسلامی شد؛ ایشان در ۷ تیر ۱۳۶۰ در انفجار دفتر حزب جمهوری توسط منافقین به شهادت رسید.

بچه‌های ستاد عکسش را روی شابلون درآورده بودند. به خودش که نشان دادند تشکر کرد و گفت: «نمی‌خوام دیوار مردم با عکس من خراب بشه. اصلاً این کارها لازم نیست.» بعد هم آن را پاره کرد.

خواهرزاده شهید

دفتر کارش میز و صندلی داشت. با این حال کف زمین پتو پهن کرده بود و بیشتر می‌نشست روی آن. این، اتاق فرمانده سپاه بود.

غلام حسین درآگاه

گفتم: «بیا بشین پشت فرمون. من هم می‌شینم کنار دستت. شب هم که توی خیابون کسی نیست، بهت رانندگی یاد می‌دم.» گفت: «خوبه. به شرط اینکه از آموزشگاه رانندگی، ماشین بگیریم. تو هم بشینی کنار دستم.» گفته بودند: «پاسدارها کار با اسلحه و رانندگی رو یاد بگیرن.» ولی محمد حاضر نبود با ماشین بیت‌المال رانندگی یاد بگیرد.

عباس سامعی

آشپز سپاه، بیشتر از فرمانده حقوق می‌گرفت. مبنای حقوق پاسداری این بود:

حقوق پایه یک پاسدار: ۲۰۰۰ تومان

حق عائله‌مندی: ۸۰۰ تومان

حق اولاد به ازای هر فرزند: ۴۰۰ تومان

شهید رجبی^۱، آشپز سپاه، سه فرزند داشت و محمد فرزندی نداشت.^۲

■ جواد بهبودزاده

نصف حقوقش را برگرداند و گفت: «این مدت بیمار بودم و رفتم برای مداوا.» حسابدار که گفته بود: «اشکال نداره، این حق شماست»، جواب داده بود «راستش دلم نمیاد این پول رو بگیرم».^۳

ابوالقاسم شمشعی

۱. شهید غلام‌رضا رجبی هانامه در ۱۵ مهر ۱۳۵۹ در سریل‌ذهاب به شهادت رسید.
۲. به نقل از کتاب سبک زندگی به روایت سبزیوشان پیش‌کسوت یزدی، نوشته محمدرضا کلانتری سرچشمه و جواد بهبودزاده، نشر مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس و بسیج سپاه الغدیر یزد، ص ۱۸۸.
۳. به نقل از آقای تولایی، حسابدار سپاه یزد

صبح زود برای مصاحبه رفتم سپاه. یک نفر داشت سالن را تی می کشید و سرویس ها را نظافت می کرد. گفت: «اینجا نایستید، بفرمایید داخل دفتر.» توی دفتر منتظر بودم که خودش آمد و مصاحبه گرفت! فرمانده سپاه بود، محمد منتظر قائم.

محمد حسن حاجی زینلی

در را از پشت می بست و نظافت می کرد. هر چه می گفتیم: «بذار بهت کمک کنیم، ما هم مثل تو هستیم»، گوش نمی داد. زندانی و پاسدار و بقیه، همه از همان توالی استفاده می کردند.

عباس سامعی

رسیدم پشت در سپاه. دژبان دریچه روی در را کنار زد، محمد بود. فرمانده سپاه گاهی برای خودش هم پست نگهبانی می گذاشت.

خواهرزاده شهید

۱۲ تا ۲ یا ۲ تا ۴. محمد این ساعت ها از شب را برای خودش پست نگهبانی می گذاشت. زمان هایی که کار اجرایی اش تمام شده باشد. می گفت: «منم باید مثل نیروهام نگهبانی بدم.»

اکبر فتوحی

کارش را طول می‌داد تا دیرتر به غذاخوری برسیم. دور سالن راه می‌رفت و اگر ته ظرف‌ها غذایی مانده بود، آن را صاف می‌کرد. خیلی به اسراف حساس بود.

سید محمد علی حسینی نسب ■

مردم برای حل موضوعات اجتماعی و اقتصادی‌شان می‌آمدند جلوی درب سپاه. باورشان نمی‌شد فردی که هر روز صبح با موتورسیکلت می‌آید، فرمانده سپاه باشد.

مهدی بندگار ■

نزدیکی‌های نائین از خستگی خوابم برد و بایک اتوبوس تصادف کردیم. ژاندارمری که رفتیم، ما را هم توی اتاق‌های جداگانه نگه داشتند. به افسری که آنجا بود او را معرفی کردم و آزاد شدیم تا به مأموریتمان برسیم؛ قرار شد آن راننده هم بابت خسارتش بیاید یزد. از نائین تا نزدیکی‌های قم یک ریزمی‌گفت که چرا آن‌جا معرفی‌اش کردم. از اعمال نفوذ بخاطر سیمت‌ش پرهیز داشت؛ آن را نافی ارزش‌های انقلاب می‌دانست.

عباس سامعی

از در سپاه که بیرون رفت، با یک موتور تصادف کرد. محمد ولو شد وسط بلوار، موتورش هم داغون شد. بلند شد و گفت: «موتورم رو بیر داخل. به این بنده خدا هم بگو بره.» طرف ول کن نبود که «ایشون کیه؟ اگه موتورش خراب شده بیرم درست کنم.» با هر سختی ای بود راهی اش کردیم رفت. محمد گفته بود: «ایشون متوجه نشه من فرمانده سپاه هستم؛ مبادا بترسه.»

علی فداکار

تصادف کرده بود. بهش گفتم: «آخه این چه طرز موتورسواریه؟ همه ش داری تصادف می کنی!» گفت: «سوار موتور که می شم، نگاهم رو میندازم به چرخ جلو که فقط جلوی موتورم رو ببینم. نه این وررو نگاه کنم نه اون وررو.» گفتم: «چرا؟ مگه روی موتور تسلط نداری؟» گفت: «همین قدر هم که نگاهم می افته به این طرف و اون طرف دارم گناه می کنم، چه برسه به اینکه بخوام توی این خیابونا چشمم رو بالا کنم.» اوایل انقلاب بود و هنوز بی حجابی رواج داشت.

احمد رضا سلطانی

بهش گفتم: «این کت و شلوار خیلی کهنه شده، تو هم شده‌ای فرمانده سپاه. دیگه زشته این رو پوشی.» گفت: «این مسائل مهم نیست. ما باید طوری زندگی کنیم که هرکس ما رو می‌بینه، ازمون درس بگیره. باید سعی کنیم الگو باشیم.» ده سالی می‌شد آن کت و شلوار را یک‌ریز می‌پوشید؛ آن قدر که لب آستین‌هایش رفته بود.

■
همسر شهید

ازش خواستیم برای بچه‌های گشت سپاه صحبت کند. لابه‌لای روش‌های مواجهه با افراد، گفته بود: «نباید غرور ما رو بگیره که سپاهی هستیم و قدرت داریم و همه تعارفمون می‌کنن.»

■
جواد حرزاده

با چندتا از بچه‌ها در مورد رفتن و ماندن در سپاه حرف می‌زدیم. محمد می‌گفت: «این جا مثل خونه ماست. از در بیرونمون کنن، از دیوار برمی‌گردیم.» او وابستگی خاصی به سپاه داشت. بیشتر ایام هفته هم در سپاه بود؛ کمتر خانه می‌رفت.

عبدالرسول دوران

گفت: «باید جایی باشم که بهتر بتوانم خدمت کنم. توی سپاه بهتر می‌تونم انجام وظیفه کنم.» فرمانداری تفت^۱ را به او پیشنهاد داده بودم. اما ماند توی سپاه.

■ شهید آیت‌الله شیخ محمد صدوقی (ره)

احترام زیادی برای شهید صدوقی (ره) قائل بودم. وقتی خدمت ایشان می‌رسیدیم تا نمی‌گفتند: «محمد چرا نمی‌شینی؟!» نمی‌نشست.

■ عباس سامعی

توی سپاه ولایت فقیه درس می‌داد. گفته بود: «کسی که قبول داره ولایت فقیه همون ولایت انبیا و ائمه است. اگه کمتر از چشم و گوش بسته تبعیت کنه، ولایتش اشکال داره: ریگ توی کفششه.»^۲

■ سید محمد علی حسینی نسب

۱. یکی از شهرستان‌های استان یزد

۲. سید محمد علی حسینی نسب: «طبیعتاً این تبعیت محض باید مسبوق به یک عقبه‌عالمانه و باور، ایمان، بصیرت و شناخت قلبی باشه.»

برای بچه‌ها توی حیاط سپاه کلاس گذاشته بودند. مربی‌اش
چریک بود و جدی؛ سپرده بود کسی سکوت کلاس را به هم نزند.
محمد بی‌هوا با صحبت و خنده آمد توی حیاط. مربی با اینکه
می‌دانست او فرمانده است، بهش گفت: «دور حیاط را کلاغ‌پربرو و
برگرد.» بی‌آنکه حرفی بزند شروع کرد به کلاغ‌پررفتن؛ جلوی نیروهایش.

عباس رنجبر

اصرار داشت فلانی عضو سپاه نباشد. می‌گفت: «طرز راه رفتنش زیننده سپاه نیست.» راست می‌گفت. آن فرد زیادی داش مشتی راه می‌رفت.

سید محمد علی حسینی نسب

افتاده بود دنبال برادر اکبر^۱. سر شب، عقدکنانش بود و بعد از مراسم، با بچه‌ها برگشت سپاه. محمد تا دیدش گفت: «امشب دیگه توی سپاه راحت نمی‌دم.»

جواد بهبودزاده

توی راه پله سپاه دنبال یک نفر می‌دوید. با بچه‌ها صمیمی بود و باهم شوخی می‌کردند. آن روز باد لاستیک موتور فرمانده را خالی کرده بودند.

خواهرزاده شهید

صدای موتورش را که می‌شنیدم، با عجله چادر سرم می‌کردم و پابرهنه می‌دویدم پشت در. عصرها که از سپاه برمی‌گشت، می‌آمد دم خانه مان، می‌گفت: «آخانم چطوری؟» احوال پرسسی می‌کرد و می‌رفت. این محبت را برای همه داشت.

خواهر شهید

۱. سردار اکبر فتوحی، فرمانده اسبق سپاه الغدیر یزد

پایم در مأموریت شکست. از هشت‌نُه روزی که بستری بودم، فرمانده سپاه پنج بار آمد ملاقاتی.

■ احمد ظامهری زاده

دست کی زخم شده؟

- چیزی نشده که، توی خیز دست زخم می‌شه.

- به هر حال یه کاری کن کمتر آسیب ببینند.

یکی از بچه‌ها توی آموزش نظامی از دیوار پریده بود پایین و دستش زخمی شده بود. محمد هم فهمیده بود و داشت من را سین جیم می‌کرد.

■ سید محمد هاشمی جد

با پای برهنه مسیر کوه پیمایی را آمد بالا و برگشت. شیرکوه پُر برف بود. پا که می‌گذاشتی تا ساق فرو می‌رفت. کفش یکی از بچه‌ها پاره شده بود. محمد پوتین‌هایش را داده بود به او.

غلام علی سفید

جلسه آن روز، در منزلشان بود. برایمان صبحانه آوردند. وقتی خوردم، اشاره کرد: «بقیه ش رو هم بخور.» گفتم: «دیگه نمی‌تونم بخورم.» با خنده گفت: «به‌عنوان فرمانده بهت می‌گم باید بخوری، آگه نخوری می‌زنم توی گوشت!» محمد آن روز هم مثل خیلی روزهای دیگر روزه بود؛ نمی‌خواست مادرش متوجه شود.^۱

محمد آخوندی

نمی‌گذاشت شاکی بیشتر از آنچه لازم است بگوید. حواسش به آبروی افراد بود؛ ولو آن فرد متهم باشد.

محمد آخوندی

زمان دستگیری‌ها را گذاشته بود بعد از غروب آفتاب؛ این طوری همسایه‌ها متوجه نمی‌شدند و آبروی متهم نمی‌رفت.

مهدی بندگار

۱. مادر شهید: «محمد اغلب روزها بدون سحری روزه مستحی می‌گرفت»

جریان را که شنید، گفت: «این آدم فردا برمی‌گرده کشورش و می‌گه توی ایران، انقلاب اسلامی به من سیلی زده. همین آدم می‌شه دشمن اسلام؛ با همون یه کشیده تو!» یکی از بچه‌ها به یک افغانستانی بدوبیراه گفته بود و به او کشیده زده بود.

■ اکبر خواجه افضلی

مرد و زنی را آورده بودند سپاه که به گناهشان اقرار داشتند. محمد حسابی ناراحت شد و به آن مرد سیلی زد. بعد از بررسی پرونده جفتشان آزاد شدند. محمد جلوی در را گرفته بود و می‌گفت: «تا زنی، نمی‌ذارم بری.» داشت با اصرار حلالیت می‌طلبید.

■ سید محمد علی حسینی نسب

قرار بود از خانمی بازجویی کند. نگران بود آن خانم چیزی بگوید که به مذاق او خوش نیاید و ناخواسته حرف تندی بهش بزند. برای همین گفت: «تو هم بیاد داخل که اگه تند رفتم، بهم تذکر بده.» خیلی مراقب رفتارش با مردم بود.

عباس سامعی

حین بازجویی از متهم، نکته‌ای به او گفتم. از جاش بلند شد و با اصرار من را نشانند جای خودش. وقتی زیر بار نرفتم بهم امر کرد و گفت: «کاری که برای خداست، وقتی تو بهتر از من انجام می‌دی، دلیلی نداره من بخوام انجامش بدم.»

سیدعلی محمد حسینی نسب

پیام داده بود اسلحه «پورت سعید» را برایش بفرستم؛ آن را بچه‌های بسیج مهریز در مسیر هرات از کسی گرفته بودند. از اسلحه خانه مهریز بردم یزد، تحویلش دادم و رسید گرفتم. پورت سعید مصری، قدری از یوزی بزرگتر بود و پیستون خنک‌کننده داشت. محمد از آن خوشش آمده بود؛ در راه‌پیمایی وحدت هم با خودش حمل کرد.

سیدمحمد هاشمی جد

ساعت ۹ شب، خسته و کوفته رسیدیم مقربوکان. به بچه‌ها گفتم: «خسته‌اید، برید استراحت کنید.» خودش هم رفت پی شستن سرویس‌ها.

سیدمحمدعلی حسینی نسب

چند بار توی مسجد محل صحبت کرد و از انقلاب و اهدافش گفت. به منطقه‌ای مأمور شده بودیم که مردمش حتی نمی‌دانستند انقلاب شده. بعد از صحبت‌های محمد، می‌توانستیم شب را آسوده بخوابیم. خیالمان راحت بود قصد جانمان را نمی‌کنند.

■ علی محمد رحمت‌زاده

با خنده گفت: «پولاتون رو بدید به من. اگه گروه‌کا خودتون رو بردن، اقلأ همین مقدار پول هم گیرشون نیاد.» پول بچه‌ها را جمع کرده بود تا با دست فروش‌ها و مغازه‌دارهای آن منطقه سروکار نداشته باشند.

■ غلام حسین درآگاه

چشمم را باز کردم. خواستم بگویم: «پست من نبوده» که با اشاره گفت: «هیس! بیدار می‌شه.» پستم تمام شده بود و همان‌جا خوابیده بودم. نفر بعدی هم سرپست خوابش برده بود. فرمانده که دیده بود جفتمان خوابیم، خودش نشسته بود پشت تیربار.

رضا دور ایران

بچه‌گردهای شیعه و سنی را جمع کرده بود و به آن‌ها قرآن آموزش می‌داد. با اینکه مأموریت کردستان نظامی بود، آنجا دارالقرآن راه انداخته بود.

■ علی‌اکبر ابراهیمی بشکانی

بعد از پاکسازی بوکان از کوموله، شهر در اختیار سپاه یزد قرار گرفت. محمد شده بود فرمانده نیروهای مستقر در بوکان. همان اول، جایی از فرمانداری گرفت و اسمش را گذاشت «مکتب قرآن». مدام آن جا با جوان‌ترهای شهر جلسه می‌گذاشت. برای تأمین مایحتاج مردم هم تلاش می‌کرد.

■ عباس سامعی

معمولاً فرمانده‌ها توی کردستان گُلت می‌بستند. بچه‌ها برای محمد هم سفارش داده بودند. گفته بود: «من احتیاجی ندارم. به برادرای راننده بدید تا توی مسیر رفت و آمد تأمین باشن.» گُلت نشانه فرماندهی‌اش می‌شد، نمی‌خواست غرور بگیردش.

■ احمد رضا سلطانی

راننده کامیون ازش پرسیده بود: «فرمانده سپاه اینجا کیه؟ کسی نیست یهت کمک کنه؟» بچه‌ها که رسیدند، تازه او را شناخت. محمد کیسه‌های آرد را پشتش گرفته بود و تنهایی از کامیون می‌برد توی انبار.

احمد رضا سلطانی ■

نیمه شب یک سیاهی از پایین تپه می‌آمد بالا. یک نفر گالن بیست لیتری آب روی سرش گرفته بود و با کوله‌ای که پشتش داشت، نزدیک می‌شد. روز، خطر داشت و نمی‌شد تردد کرد. فرمانده شب‌ها برای فردای بچه‌ها آب و غذا می‌آورد، خودش تک و تنها.

سید محمد علی حسینی نسب

یک وانت سیمرغ داشتیم برای انجام مأموریت و بردن مهمات. نیروها
رامی فرستاد جلوروی صندلی بنشینند، خودش می‌رفت در قسمت بار.^۱



محمد همان طور که داشت زیر لب آیه‌ای می‌خواند، گفت: «خدایا
اگه صلاح اینه که تتونیم بچه‌ها رو نجات بدیم، راضی هستیم به
رضای تو!» گفتیم: «یعنی چی؟ تا اینجا اومدیم که اگه نشد بگیریم راضی
هستیم!؟ نه اصلاً.» داشتیم حرف می‌زدیم که یک نارنجک تفنگی
شلیک شد. محل نور را که پیدا کردیم، خودشان بودند.

عباس سامعی



بارانار که داشتیم، چند کارتتش رامی دادیم پایگاه‌های ژاندارمری.
گفته بود: «اگه چیزی برای بسیج می‌برید، به پایگاه‌های ژاندارمری
بین راه هم بدید. طوری نباشه که فکر کنن بین بسیج و ژاندارمری
تفاوت می‌ذاریم.»

اکبر خواجه‌افضلی

۱. برگرفته از کتاب نخستین شهید نوطه نظامی آمریکا، مجاهد پاسدار محمد منتظر قائم،
ص ۳۳ و ۳۴.

غرب که بودیم هرازگاهی باهم برای آب تنی می‌رفتیم استخری که آن جا بود. محمد توی آب خودش را از من پنهان می‌کرد، بعد هم دیرتر از من بیرون می‌آمد. یکبار که در سپاه حمام رفته بود، اتفاقی دیدم ده پانزده جای بدنش جای سوختگی با آتش سیگار است. تازه فهمیدم دلیل رفتارش توی استخر، پنهان کردن جای شکنجه ساواک بوده.

عباس سامعی

مثل روزهای دیگر از من خداحافظی کرد و رفت. پنجشنبه به دلم شور افتاد و زنگ زد م سپاه. گفتند: «رفته‌ن مأموریت.» دوباره جمعه تماس گرفتم. باز هم نتوانستم با او صحبت کنم. به تلفن چی گفتم: «بابا آخه کجا هستن؟ کجا رفتن؟» گفت: «نمی‌دونیم مأموریتشون کجا بوده، ما هم خبر نداریم.» رفته بودند طبس.

همسر شهید

پنجشبه شب آمریکایی‌ها آمده بودند در بیابانی نزدیک طبس . همان جا به یک تانکر سوخت تیراندازی کرده بودند . راننده‌اش ماشین را همان جا گذاشته بود و با ماشین‌های بین‌راهی خودش را رسانده بود یزد . قبل از ظهر جمعہ رفتہ بود منزل شہید صدوقی . ماجرا را تعریف کردہ بود ، گفتہ بودند برو بہ سپاہ خبر بدہ . آمدہ بود دم در سپاہ کہ دژبان او را فرستادہ بود پیش محمد .

محمد رضا لاور

آن روز دژبان سپاہ بودم . نزدیکی‌های ظهر چند نفر آمدند دم در . یک نفرشان کہ ظاہر آشفتہ‌تری داشت گفت : «دیشب توی راہ مشہد ، آمریکاییا بہ ما حملہ کردن ؛ آمدہم با فرماندہی صحبت کنم .» فرستادمش پیش فرماندہ . یک ساعتی صحبت کرد و رفت . چند دقیقہ‌ای نگذشتہ بود کہ محمد از ساختمان آمد توی حیاط .

عباس رنجبر



عکاس: بهرام محمدی فرد
جمع‌آوری مدارک شهید منتظر قائم از محل حادثه طبس

از سالن بیرون آمد. پرسیدم: «کجا با این عجله ۱؟» گفت: «دارم می‌رم پدر آمریکاییا رو در بیارم.»

سید احمد طامهری زاده

دستش را بالا برد، قد کشید و با صدای بلند گفت: «می‌خوایم بریم جنگ با آمریکا!» بعد هم آستین‌هایش را بالا زد، وضو گرفت و کنار حیاط ایستاد به نماز. آن روز هم مثل همیشه نمازش را با طمأنینه خواند.

عباس رنجبر

نزدیک ساعت ۱۲ ظهر بود. چهارتا از بچه‌ها را صدا زد و گفت: «آماده شید! می‌خوایم بریم طبس. آمریکاییا اونجا نیرو پیاده کرده‌ن. نماز بخونیم و بریم.» اسلحه گرفتیم و قرار شد با ماشین آهواستیشن بریم به سمت طبس.

محمد علی درستکار

ماشین را حاضر کردم و صدایش زدم. جواب داد: «هنوز به نماز
دیگه دارم.» به کنایه گفتیم: «نماز جعفر طیار می‌خونی؟» نمازش را
که خواند راهی شدیم.

عباس سامعی

توی راه سورۀ فیل را خواند و داستانش را تعریف کرد. محمد
داشت گرفتارشدن آمریکایی‌ها در صحرای طبس را با حملۀ ابرهه
به مکه مقایسه می‌کرد.

محمد رضا لاور

بحث آمریکا را رها کرد و گفت: «وایسا سوارش کنیم.» یک نوجوان
ده‌دوازده‌ساله ایستاده بود کنار جاده. سوارش کردیم. او را نشانند
کنار خودش، احوالش را پرسید و اینکه در آن بزیبابان چه می‌کند.
نوجوان گفت: «از دست بابام فرار کردم. گفته بود برم گوسفند چرونی.»
حرف‌هایش را که شنید، نصیحتش کرد و گفت: «به حرف بابات
گوش بده، درست رو هم بخون تا در آینده آدم ارزشمندی بشی.»
به آبادی‌شان که رسیدیم، پیاده شد.

محمد رضا لاور

ما از کمیته طیس و چند نفری از ژاندارمری از صبح در منطقه مستقر بودیم. بعد از ظهر بود که تقریباً پنجاه نفر دیگر از نیروهای کمیته هم به منطقه آمدند. با آمدن فرمانده ژاندارمری بیرجند، همه تحت امر ژاندارمری قرار گرفتیم. مقرر شد با عبور از محل فرود هلی کوپترهای آمریکایی، دو کیلومتری آن‌ها مستقر شویم.^۱

■ حسن شکیبی

در راه بودیم که رادیوایران اعلام کرد: «هلی کوپترها متعلق به آمریکا است و کماندوهای آمریکایی هنوز در منطقه هستند.»^۲ [تصور می شد بعد از ماجرای شب قبل، هنوز برخی نیروهای آمریکایی جایی در همان حوالی هستند.]

■ مرحوم حجت الاسلام سید مصطفی رضوی حیدری

تقریباً چهارده بار از پاسگاه دیهوک به بیرجند تلگراف زدیم که ما اینجا مستقر هستیم و هواپیماها را در محاصره داریم. اسناد، اسلحه و مهمات هم در اختیار ما است. هیچ نیروی نظامی خارجی هم در منطقه نیست. اما توجهی به آن‌ها نشد.

■ حسن شکیبی

۱. برگرفته از مصاحبه با خبرگزاری ایسنا

۲. برگرفته از وبسایت یزد فردا

نیروهای ژاندارمری و کمیته گفتند: «از وقتی ما اینجا هستیم، دوتا هواپیمای نظامی مرتباً پرواز می‌کنند. وقتی به هلی‌کوپترها نزدیک می‌شیم، به طرفمون تیراندازی می‌کنند.» با سرهنگ سهرابی^۱ تصمیم گرفتیم به سمت هلی‌کوپترها برویم. همین که از جاده خارج شدیم، هواپیماها ظاهر شدند و شروع کردند به تیراندازی. وقتی رفتند، ماشین را گذاشتیم و پیاده حرکت کردیم. دوباره پیدایشان شد و تیراندازی کردند. آخر از رفتن به آن جا منصرف شدیم.

■ مرحوم حجت‌الاسلام سیدمصطفی رضوی حیدری

پشت فرمان بودم. نزدیک محل حادثه جلوبمان را گرفتند. حکم مأموریت خواستند و محمد نشان داد. مأمور ژاندارمری گفت: «نمی‌شه جلوتر برید.» گفتم: «داره غروب می‌شه، بذار بریم ببینیم چه خبره.» اما اجازه نداد. محمد اخلاقیش خوب بود؛ ولی عصبانی که می‌شد، کسی جلودارش نبود. سرشان داد زد که «باید بریم جلو» بعد هم به من گفت: «چرا وایسادی؟ حرکت کن!» من هم رفتم سمت منطقه.

عباس سامعی

۱. فرمانده وقت ژاندارمری بیرجند

حوالی ساعت پنج و نیم عصر رسیدیم دوسہ کیلومتری ہلی کوپترھا۔
دو تاشان سمت راست جادہ بود و سہ تا سمت چپ۔ آمریکایی ہا آن ہا را
گذاشته بودند و رفتہ بودند۔ دو ہواپیمای جنگی ہم بالای سرمان چرخ
می زدند۔ با بچہ ہای کمیٹہ طبس^۱ گرم صحبت بودیم کہ طوفان شروع
شد؛ آن قدر شدید کہ حتی نیم متری مان را ہم نمی دیدیم۔ کم کم ہمہ چیز
آرام شد۔ طوفان ایستاد؛ اما ہنوز بالای سرمان لایہ ای از غبار بود کہ دید آن
دو ہواپیما بہ پایین را کور می کرد۔ صحبت کردیم و پیشنہاد مان را دادیم۔
تصمیم این شد: «الان بہترین موقعہ ہریم جلو!»

محمد رضا لاور

حدود ساعت پنج، ماشین پاسداران سپاہ یزد بہ محل تانکر
سوختہ رسید۔ از آن ہا برگ مأموریت خواستم و ارائه دادند۔ تصمیم
گرفتیم ہمگی بہ طرف حوض آبی کہ در سہ کیلومتری آن جا بود
برویم۔ ہنوز بیشتر از یک کیلومتر نرفتہ بودیم کہ طوفان شن شروع
شد؛ لحظہ بہ لحظہ بیشتر می شد، تا حدی کہ دیگر قادر بہ دیدن
جلویمان نبودیم و توقف کردیم۔ ما از ماشین ہایمان پیادہ شدیم و
ماشین زاندارمری رفت بہ طرف آن حوض۔

مرحوم حجت الاسلام سید مصطفی رضوی حیدری

۱. محمد رضا لاور: «یکی از آن ہا کہ روحانی بود گفت: «ہرکی نزدیک ہلی کوپترھا توقف کنہ۔
ہواپیما ہا بہش تیراندازی می کنن؛ ولی آگہ از اونجا عبور کنہ کاری باہاش ندارن.»»

فرمانده سپاه یزد که اطلاعات حادثه را پرسید، مشاهدات دوازده ساعت گذاشته‌ام را گفتم. ناگهان طوفان شدیدی راه افتاد؛ به قدری که هیچ‌جا قابل شناسایی نبود. نزدیک غروب بود که خودمان را رساندیم کنار هواپیماها.

■ حسن شکیبی

پیشنهاد داد موتورسیکلت‌ها را بیاوریم توی جاده و یک‌جا جمع کنیم. نگران بودم که منطقه مین‌گذاری شده باشد یا موتورها تله انفجاری باشند. گفتم: «چاره‌ای نیست، باید اقدام کرد. خودم این کارو می‌کنم!» رفت سمت اولی، با احتیاط کامل آن را روشن کرد، سوار شد و آورد کنار جاده. بعد هم بقیه موتورها را آورد. سپس رفت سراغ ماشینی که آن‌جا بود.

■ مرحوم حجت‌الاسلام سیدمصطفی رضوی حیدری

با هدایت محمد، دوتا از بچه‌ها رفتند توی یکی از هلی‌کوپترها. یکی دو دقیقه طول کشید و با شنیدن صدای انفجار آمدند بیرون. چند جعبه نظامی تیره‌رنگ، یک قبضه کالیبر ۵۰، یک اسلحه M۱۶ و یک جعبه با فتیله‌های انفجاری آن‌جا بود. سند و مدرک دیگری نبود.

محمد رضا لاور

وارد یکی از ہلی کوپترها شد. بیرون آمد و گفت: «تعدادی کالیبر ۵۰ اونجاست، بریم اون‌ها رو تخلیه کنیم. ممکنه شب آمریکایی‌ها ہلی کوپترها رو ببرند یا تخلیه شون کنند.» من و چند نفر دیگر رفتیم تا موضوع را بہ فرماندہ ژاندارمری اطلاع بدہیم، ایشان ہم رفت سمت ہلی کوپترها. چند متری دور نشدہ بودیم کہ ہواپیماہا ظاہر شدند و صدای تیراندازی و انفجار بلند شد.

■ مرحوم حجت الاسلام سید مصطفی رضوی حیدری

رفتیم توی یکی از ہلی کوپترها. بیرون کہ آمدیم دو فاتوم بالای سرمان مانور می دادند. اوج گرفتند و دور شدند، ولی برگشتند. تیربارشان را گرفتند سمتمان، بعد ہم سمت ہلی کوپترها.

■ عباس سامعی

ہواپیماہا اولین ہلی کوپتر را زدند. همان کہ متفاوت از بقیہ بود و رویش چراغ چشمک زن داشت. با شنیدن صدای انفجار، بچہ‌ها از ہلی کوپتر آمدند بیرون. ہرکسی سعی می کرد تا می تواند از آن‌ها دور شود. جنگندہ‌ها رفتند و دوبارہ برگشتند. این دفعہ آن قدر پایین پرواز می کردند کہ خلبان‌شان را می شد دید.

محمد رضا لاور

فکر می‌کردیم هواپیماها آمریکایی‌اند. رفتیم از ماشین اسلحه برداریم و جایی پناه بگیریم که یکی از هلی‌کوپترها را منفجر کردند. نمی‌گذاشتند پیاده شویم. تا در را باز می‌کردیم، همان جا را می‌گرفتند زیر رگبار. بچه‌های طبس گفتند: «به زاندار مری بگیریم بی سیم بزنه به تهران. اگه هواپیماها آمریکایی هستن، بیان باهاشون مقابله کنن. اگه هم خودی هستن، بهشون بگن نیروهای ما اینجا هستن و تیراندازی نکنن.»

■ شهید سیدعلی‌رضا طباطبائی^۱

خودم را رساندم کنار جاده و همان جا دراز کشیدم. تیرهایی را که با فاصله و زیگزاگی روی زمین می‌خورد، می‌دیدم. صدای رگبار آمد و ناگهان چیزی منفجر شد. با اینکه خوابیده بودم در پایم احساس داغی کردم، با ترکش انفجار هلی‌کوپتر مجروح شده بودم. هواپیماها بعد از هلی‌کوپتری که قبلاً منفجر کرده بودند، یکی را گذاشته بودند و سومی را زده بودند.

محمد رضا لاور

۱. شهید سیدعلی‌رضا طباطبائی در تاریخ ۶ مرداد ۱۳۶۰ در منطقه بانه کردستان به شهادت رسید. فیلم مصاحبه ایشان در مورد حادثه طبس در مرکز اسناد اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان یزد موجود است.

محمد به موازات هلی کوپترها می دوید. کنار جاده خوابیدم و داد زدم: «بخواب.» ترکش انفجار هلی کوپتر می آمد سمتمان. یکی از همان ها میج دست محمد را قطع کرد و خورد توی قلبش.

عباس سامعی

پشت سرم را نگاه کردم. محمد پشت به من خوابیده بود روی زمین. لنگان لنگان رفتم به سمتش. صدایش زدم، اما جواب نداد. نزدیک تر رفتم. میج دستش قطع شده بود و با فاصله یکی دومتری افتاده بود پشت سرش. جلوی من که رسیدم، دوباره صدا زدم: «محمد»، باز هم جواب نداد. زیر سینه اش پراز خون بود. محمد شهید شده بود، روی شانه چپش خوابیده بود و پاهایش را کمی جمع کرده بود.

محمد رضا لاور

پنج شش کیلومتر از منطقه دور شدیم تا رسیدیم به نیروهای ژاندارمری. جریان را بهشان گفتیم. آن ها رفتند پاسگاه رباط بی سیم بزنند؛ خودمان هم برگشتیم سمت محل حادثه. دوسه کیلومتر مانده به منطقه، بچه های سپاه یزد را دیدیم. نزدیک که شدیم، دیدم محمد نیست. پرسیدم: «پس محمد کو؟» گفتند: «شهید شده.»

شهید سید علی رضا طباطبائی

در پاسگاه رباط خان بودیم که تیمسار باقری فرمانده لشکر ۷۷ خراسان هم رسید. جریان واقعه را که برایش تعریف کردیم، گفت: «ما گفتیم هلی‌کوپترها را بزنند!» وقتی پرسیدم: «یعنی شما دستور دادید که بچه‌های ما را شهید کنند؟!»، ناراحت شد. رفت سؤال کند که این کار توسط نیروهای خودی انجام شده یا آمریکایی‌ها؛ اما خبری نداد.

■ مرحوم حجت‌الاسلام سید مصطفی رضوی حیدری

بچه‌ها را به آمبولانس انتقال دادیم. پرسیدیم: «پس محمد چی می‌شه؟» گفتند: «با ماشین بعدی می‌اریمش». وقتی رسیدیم بیمارستان طبس، باز پرسیدیم: «محمد چی شد؟ رفتید بیاریدش؟» گفتند: «تا نزدیکش رفتیم، اما هواپیماها نمی‌ذارن کسی نزدیک بشه. منور می‌ندازن.»

■ محمدرضا لاور

با آمبولانس برای حمل پیکر شهید منتظر قائم به محل حادثه رفتیم. هواپیماهای گشت زنی مرتب با منور، منطقه را روشن می‌کردند. با این حال قطعات جدا شده بدنش را شبانه به طبس فرستادیم.

حسن شکیبی

محمد شب تا صبح را ماند همان جا. توی بڑیا بان. دوازده ساعت بعد از انفجارها، دوباره هواپیماها آمده بودند و یکی دیگر از هلی کوپترها را هم زده بودند. اینکه هم زمان روی همه شان رگبار نگرفته بودند جای سؤال داشت.^۱

محمد رضا لاور

قرار شد تا حوالی هفت صبح در منطقه بمانیم. تقریباً ساعت شش بود که هواپیماها دوباره آمدند و شروع کردند به تیراندازی. از هلی کوپترها فاصله گرفتیم که به محل امنی برویم. هواپیماها گشت می زدند و گاهی شلیک می کردند. تا این که یکی دیگر از هلی کوپترها را هم زدند و آن هم آتش گرفت.

مرحوم حجت الاسلام سید مصطفی رضوی حیدری

۱. محمد رضا لاور: «هلی کوپتری که بچه ها داخلش رفته بودن، مورد اصابت قرار نگرفت و سالم موند.»

بعد از محمد و بچه‌ها، ما هم راه افتادیم سمت طبس. شنبه صبح رسیدیم به منطقه. هواپیماهای نظامی ایرانی در حال پرواز بودند. با بی‌سیم نیروهای ژاندارمری^۱ مستقر در منطقه، با آن‌ها تماس گرفتیم. گفتیم: «هلی‌کوپترها رو نزدیک ما مواظبیم. اینا هم که پرازشن شده، نه روشن می‌شه، نه کسی می‌تونه اینا رو بیره». گفتند: «ما فقط مأموریم و گفته‌ن بزینمشون». بعد رفتیم طبس. تلفن زدیم به مهندس قندهاری استاندار یزد و جریان را برایش گفتیم. همان جا بودیم که استاندار زنگ زد و گفت: «با ریاست جمهوری تماس گرفتیم و گفتیم بگید هلی‌کوپترها رو نزنن».

محمد آخوندی ■

باید جنازه را می‌فرستادیم یزد. گرمی هوا، دوری راه و بدی جاده کار را سخت می‌کرد. با نماینده ستاد مشترک تماس گرفتیم؛ تا جنازه را با هواپیما بفرستیم. پذیرفت و یادداشتی به ما داد، ولی مسئولین پرواز موافقت نکردند. ناگزیر با ماشین انتقالش دادیم.

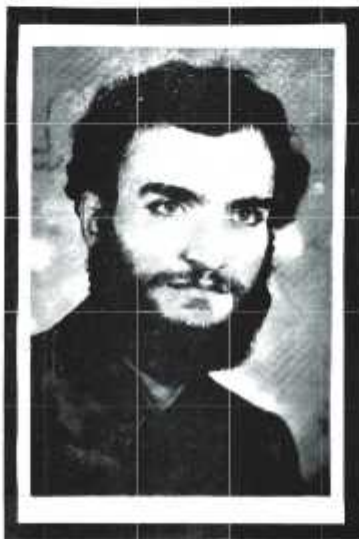
مرحوم حجت‌الاسلام سیدمصطفی رضوی حیدری

۱. محمد آخوندی: «نیروهای ژاندارمری بی‌سیم بی‌آرسی ۷۷ داشتن که به علت یکی بودن فرکانس، امکان تماس با هواپیما را فراهم می‌کرد.»

بعد از ماجرای طبس، آیت‌الله خلخالی آمده بود یزد، به شهید صدوقی (ره) گفتم: «پیشنهاد ما اینه که هلی‌کوپترها رو از اون منطقه برندارن، اونجا رو سالن می‌زنیم تا سند انقلاب باشه. مردم دنیا بیان و ببینن چه جور اینا اینجا زمین‌گیر شده‌ن.» گفتند: «خودت به آقای خلخالی بگو.» به پشت‌گرمی ایشان پیشنهادم را دادم. آقای خلخالی گفت: «نه آقا! من نمایندهٔ رئیس‌جمهورم! ایشون گفته کوچک‌ترین آثاری از این حادثه اینجا نمونه، همه‌ش رو جمع کنید.» من هم دیگر چیزی نگفتم.

محمد آخوندی

پاسدار شهید محمد منتظر قائم



شهادت دعوتی است به همه نسلها در
همه عصرها که:



اگر میتوانی بمیران (جهاد) و اگر نمیتوانی
بمیر (شهادت).

بعد از مراسم خاکسپاری محمد، داوطلبانه پیگیر ماجرا شدم. از سپاه یزد حکم مأموریت^۱ زدند و رفتم مشهد. از مسافرها و راننده اتوبوس^۲ مصاحبه گرفتم و گزارش ماجرا را تنظیم کردم. آن را بردم برای آیت‌الله هاشمی رفسنجانی^۳ در مجلس. وقتی متقاعد شد گزارش صحیح است، نامه داد به سرهنگ سلیمی^۴. ایشان هم هدایتیم کرد به جلسه رسیدگی به حادثه طبس در شورای عالی تا گزارشم را بدهم. در جلسه به آقای سلیمی گفتم: «این آقای تیمسار باقری^۵ که در رأس جلسه نشسته، در جریان بود که سپاه یزد اونجاست. تماس گرفته بودیم. چرا دستور بمبارون داد؟» سرهنگ جواب داد: «اگه تصمیم شورایی باشه چطور؟» وقتی دید خیلی دارم انتقاد می‌کنم، گفت: «شما گزارش رو بدید به من و تشریف ببرید. بهتون اطلاع می‌دیم.»

محمد آخوندی

۱. تصویر حکم در مرکز اسناد اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان یزد موجود است.

۲. محمد آخوندی: «این افراد یزدی بودن و برای زیارت رفته بودن مشهد.»

۳. رئیس وقت مجلس شورای اسلامی

۴. مرحوم سرلنگسر محمد سلیمی (۱۳۱۶ - ۱۳۹۴). دومین فرمانده کل ارتش جمهوری

اسلامی ایران

۵. فرمانده سابق تیروی هوایی ارتش

آن روز تهران بودیم. مهدی گفت: «حسن تماس گرفته و گفته محمد تصادف کرده». راهی یزد شدیم. وقتی رسیدیم، جلوی کوچه را پارچهٔ مشکی زده بودند. ماجرا را که فهمیدم، گفتم: «پسر من عاشق شهادت بود. حالا که به آرزوش رسیده، پارچه‌ها رو عوض کنید و پارچهٔ سفید آویزون کنید. مَحَقَه‌ش^۱ رو هم سفیدپوش کنید.»

پدر شهید

کسی رفت و آمد نمی‌کرد. مغازه‌ها تعطیل بود و سردرشان پارچهٔ سیاه زده بودند. از رانندهٔ تاکسی پرسیدم: «امروز مگه چه خبره که همه جا تعطیله؟» گفت: «می‌گویند فردی به اسم محمد منتظر قائم شهید شده.» انگار آبِ جوش ریخته باشند روی سرم، تا دم خانه جیغ زدم و ناراحتی کردم. راننده هرچه کرد حرفش را پس بگیرد، نتوانست. به خانه که رسیدم از حال رفتم. آن‌ها ماجرا را نمی‌دانستند، فقط بهشان گفته بودند «محمد آقا زخمی شده»، ولی من همه چیز را می‌دانستم. محمد به آرزویش رسیده بود.

همسر شهید

شهید صدوقی دودستی زدند توی صورتشان و گفتند: «محمد م کشته شد!» کسی خبر شهادت محمد را آورده بود.

محمد دعایی

۱. تخت روانی که معمولاً در تشییع جنازهٔ افراد شاخص، تابوت را در آن می‌گذارند.

عکس محمد را پیدا کردیم و بردیم چاپخانه تا برایش اعلامیه شهادت چاپ کنیم. چاپخانه چی گفت: «یه جمله انقلابی هم بگید تا زیر عکس بنویسیم.» گفتم این جمله را بنویس: «شهادت دعوتی است به همه نسل‌ها در همه عصرها که اگر می‌توانی بمیران (جهاد) و اگر نمی‌توانی بمیر (شهادت).»^۱

عباس رنجبر

مراسم تمام شده بود. بچه‌ها به شوخی می‌گفتند: «فردا همه رو به خط می‌کنه و می‌گه باید سه دور، دور خَلِد برین^۲ بدوید. همه رو بشین پاشو می‌ده و کلاغ بر می‌بره.» با این‌که داغ از دست دادن محمد سخت بود، اما کسی از شهادتش ناراحت نبود. آخر او به حقش رسیده بود.

مهدی وحدت

چند کتاب، یک فرش، یک جالباسی، یک موتورسیکلت و یک زمین موات خارج از شهر، همه آن چیزی بود که از محمد به جا ماند. نصف زمین مهریه همسرش بود. موتور را هم به نام برادرش کرده بود.

برادر شهید

۱. برگرفته از کتاب حسین وارث آدم، نوشته دکتر علی شریعتی

۲. آرامستان و گلزار شهدای یزد

دائم به او فکر می‌کردم. سرمزارش می‌رفتم و با او درد دل می‌کردم. صدای قرآن خواندش توی گوشم بود. همان طوری که او تلاوت می‌کرد. من هم می‌خواندم. قرآن که می‌خواندم آرام می‌شدم.

همسر شهید

از شهادتش خیلی ناراحت بودم. خوابش را دیدم. همه مان نشستند بودیم. یک ظرف سیب قرمز آورد و تعارف کرد. سیب‌هایی که حتی یک لک هم رویشان نبود، سرخ سرخ بودند. همه که برداشتند، سیب‌های ظرف هم تمام شد. از روزی که آن سیب را خوردم آرام شدم.

مادر شهید

توی کوه پیمایی مسیر زیادی را طی می‌کردیم و می‌رسیدیم به راهی که یک دفعه سرازیر می‌شد. از آنکه پایین می‌آمدیم، آرام و روان بود. حس استراحت داشت. بعد از شهادتش خواب دیدم باهم رفتیم کوه و رسیدیم به همان راه. من ایستادم و او رفت؛ محمد آرام محو شد توی ابرها... .

محمود سرعتی



مکتب‌خانه

موسسه تخصصی زبان و نگارش
میراث خردمندی و خردگویی



دست‌نوشته‌ها

از آنجایی که جان پویان که بنام کردند اعتقاد بر این است که با یکدیگر دوستی است
 از عباد و همسایگان به هم فرستاده و نیز یکدیگر که بنام کرده‌اند از هر دو چه کلامی که بنام
 نه می‌دانند از آنجا که اعتقاد بر این است که بنام کرده‌اند.

آری این سخن چه ناسخ است که بنام کرده‌اند در میان از دین فارسی آنرا چه بر گرفته‌اند
 و قبول دارند و به دست از آن دفاع می‌کنند.

به نیت کسی که بخواد بر دین فارسی از دین تری بر دین دینا آید چنان که همیشه
 نشان دهد او را که چنین کار را می‌کند و می‌داند که کسی که حق حقیقت دارد
 نه آنچه آنرا از حق حقیقت می‌داند او را به میر و برگ می‌داند و عود است
 چون بهین افراد را که که با حق را به بر گرفته‌اند نسبت با وجه خواهد که داد
 را از برین دینا و نام از نسو عرفی و ناب خواهد که در دینا که از این
 جهت دینا که گفته می‌شود آنرا را که می‌خواهند همه در آتش راه است این
 افراد را در این خواهد زد و در دینا بر چنین کسی که بهین دینا میل خواهد
 نموده بر آتش به نیت کسی است که بخواد بر خلاف اعتقادات حقیقت

ای آزادی، چه جنایت‌هایی که به نام تو کرده‌اند. ای عشق، چه فجایعی که به نام تو صورت گرفته است. ای صفا و صمیمیت، چه خدعه‌ها و نیرنگ‌ها که به نام تو کرده‌اند. ای دوستی، چه کلاه‌ها که به نام تو به سردیگران گذاشته‌اند. ای حق، چه ناحق‌ها که به نام تو گفته‌اند و دیگران از روی نادانی آن را پذیرفته‌اند و قبول دارند و با شدت از آن دفاع می‌کنند.

بدبخت کسی که بخواهد پرده‌ی ناحق از روی تو بردارد و تو را آن چنان که هستی نشان دهد. اوه! مگر چنین کاری شدنی است و مگر چنین کسی دیگر حق حیات دارد؟ نه! به خدا نه! دیگر او حق حیات ندارد. او باید بمیرد. مرگ برای او عروسی است! چون همین افراد نادانی که ناحق را پذیرفته‌اند، به شدت به او حمله خواهند کرد و او را زیر سیل دشنام و ناسزا و تمسخر غرق و نابود خواهند کرد و شایدانی که از این جهل و نادانی استفاده می‌کنند، آن‌ها را تحریک خواهند نمود و برآتش احساسات این افراد نادان دامن خواهند زد و زندگی را بر چنین کسی به جهنمی سوزان مبدل خواهند نمود، به راستی بدبخت کسی است که بخواهد برخلاف معتقدات غلط اجتماع سخنی بگوید.

ای حق، شایدان تو را همیشه در لباس باطل جلوه می‌دهند و

باطل را به لباس تو. «تَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ»^۱ لباس حق را به تن باطل می‌کنند. این شیادان همیشه تو را ای حق، با باطل درمی‌آمیزند و تو را می‌پوشانند و مخفی می‌سازند و از بین می‌برند. اگر تو را عربان می‌کردند، بر کسی ناشناخته نمی‌ماندی و اگر باطل بدون تو [بود] و رنگی از تو به چهره نداشت بر کسی مخفی نمی‌ماند. «فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُؤْتَدِينَ. وَ لَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لِبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ. وَ لَكِنْ يُؤَخِّدُ مِنْ هَذَا صِنْعٌ، وَ مِنْ هَذَا صِنْعٌ فَيَمَزْجَانِ، فَهَذَا لِكَ يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، وَ يَنْجُو الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنُ»^۲

آری. ای حق، تو را با باطل درهم می‌آمیزند تا نابود می‌شوی و باطل بر جای تو بر کرسی می‌نشیند و دیگران آن را به نام تو یعنی به نام حق و حقیقت می‌پذیرند و بیچاره کسی که بخواهد این اشتباه را به آن‌ها نشان دهد.

«وَإِنَّمَا سُمِّيَتْ الشُّبُهَةُ شُبُهَةً لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ»^۳ علی علیه السلام گوید: اشتباه را از آن رواشتباه می‌نامند که شباهت به حق دارد.

۱. حق را به باطل می‌آمیزند (نهج البلاغه، نامه ۳۳).

۲. اگر باطل از آمیزش با حق خالص می‌شد، راه بر حق جویان پوشیده نمی‌ماند. و اگر حق در پوشش باطل پنهان نمی‌گشت، زبان دشمنان یاوه‌گو از آن قطع می‌گشت. ولی پاره‌ای از حق و پاره‌ای از باطل فراهم شده و درهم آمیخته می‌شود. در این وقت شیطان بر دوستانش مسلط می‌شود، و آنان که لطف حق شاملشان شده نجات می‌یابند (نهج البلاغه، خطبه ۵۰).

۳. شبهه را به این خاطر شبهه می‌گویند که شبیه حق است (نهج البلاغه، خطبه ۳۸).

شیادان از همین اشتباه‌کاری‌ها و مغالطه‌ها استفاده می‌کنند.

آن مرد شهوت‌رانی که می‌خواهد دختری یا زنی را فریب دهد و او را آلوده سازد، به جامه‌عاشقی پاک‌باز درمی‌آید و مجنون وار دم از عشق آسمانی و پاک خود می‌زند. آن دیکتاتور و قلد زورگو به لباس خدمت به خلق درمی‌آید و به نام مبارزه با دیکتاتوری و خودپرستی مخالفین خود را متهم نموده و از پای درمی‌آورد. او! چه می‌گوییم؟ تا دنیا بوده کار شیادان چنین بوده.

شناختن عاشق پاک‌باز از شهوت‌ران پست بسیار دشوار است. شناختن آزادی‌خواهان واقعی از کسانی که ماسک آزادی‌خواهی به چهره می‌زنند، چه سخت و مشکل می‌باشد. شناختن حق از باطل امری بس صعب و دشوار است.

استفاده جویان و شیادان در هر محیط، رنگی متناسب با آن محیط به خود می‌گیرند و به لباسی درمی‌آیند که مورد توجه مردم است و آنچه مورد پسند و دلخواه مردم است. عنوان می‌سازند و با شور و هیجان و حرارت هرچه بیشتر با الفاظ و کلماتی دل‌فریب که مردم جویای حقیقت و اجرای آن‌اند یا درباره‌آن تصورات شیرینی دارند سخن می‌دهند. در صورتی که قلباً کوچک‌ترین توجهی به آن ندارند. «يَقُولُونَ بِاللَّيْسِيَّةِ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ»^۱ به زبان چیزی را می‌گویند که در دلشان نیست و اعتقادی به آن ندارند. دیگران نیز فریب هیاهو و

۱. با زبان هایشان چیزی می‌گویند که در دل هایشان نیست (فتح، ۱۱).

سروصدای آنان را می‌خورند و شور و هیجان و تظاهرات آنان را حقیقی می‌دانند و ایشان را در گفتار خود صادق می‌دانند و حتی از آن‌ها صفا و خلوص و شور و حرارت اشک شوق و شغف در چشمانشان می‌غلند و می‌خواهند دهان گوینده را بیوسند. نباید فراموش کرد که بیشتر مردم نسبت به امور اجتماعی و فکری نادان‌اند و حتی مفهوم خارجی الفاظی که بدان دل بسته‌اند نمی‌دانند، فقط با آن الفاظ دل خوش می‌باشند.

این‌ها طوطی‌صفت یا مانند نوار ضبط صوت، کلمات و الفاظ و جملاتی که بر آن‌ها خوانده‌اند و خود را طرف‌دار آن می‌دانند، تکرار می‌کنند و پس می‌دهند. این افراد با تخیلات و تصوراتی شیرین عاشق الفاظ می‌باشند و با مُنتهای حرارت و صمیمیت از این الفاظ و گویندگان آن طرف‌داری می‌کنند و به دیگران حمله می‌نمایند و هیچ استدلالی برای آنان نتیجه‌بخش نخواهد بود. چون آن‌ها بیش از یک صفحه گرامافون یا نوار ضبط صوت نیستند. اگر استدلال می‌تواند یک نوار ضبط صوت را از گفتن کلماتی که می‌گوید بازدارد، می‌تواند این‌ها را نیز متصرف سازد.



به ناله

در ماه غیر خرداد - خراسان - میخوردیم زنا کنیم از طرف میبایست اسلام صلوات
 یعنی علی را با دست میخوردیم را از خود جدا میسوزانیم تا همه روز در همه جا
 خسته و در اسلام غیر از این را میسوزانیم به برخی آن خراسان در روز را خداوند
 آن را در روز که در برابر کاف کشتن به غیر از همه چیز که بدادش در لای
 همه بر گرفته است قدم صفت و تباری درنگ و جان بر آن آن را میخوردند
 در مایه خرد خردی در حاشه آن ملاحظه افکار همه هفت لغت میفرستیم
 در مسلمان آن آزاد سیاه و سفید، هر یک در روز همه و همه در حقیقت در جهان
 این روز از صفت صفت - ای کس که میباید عدل یا عدل غیر - و ای کس که
 و این و این است - ای کس که میباید عدل یا عدل غیر - حلقه زنجیر
 حلقه کوه بر - و اگر که ندهی بهای راهلوت هفت از صفت ای میخورد
 دست را انگلیس تا اثر میسوزد و اگر شود ای چون نظام نوبه این کس را
 میسوزد اند - تا چند هیچ فرود آمد - چون حرف در آ - مرد بود

اگر ما نماز می‌خوانیم، شراب نمی‌خوریم، زنا نمی‌کنیم، امر به معروف
می‌نماییم، «الْإِسْلَامُ تَعْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ» را با رشادت می‌خوانیم،
و اگر همه روزه در همه جا خصوصاً بلاد اسلامی نفیر گلوله‌ای را
می‌شنویم که پرش آن مغز آزاد مردانی را متلاشی می‌کند، آزاد مردی که
در برابر کاخ نشینان بی‌خبر از همه چیز که بیدادشان داد از همه برگرفته
است قد علم می‌کند و تباهی دستگاه چاپرانه آن‌ها را می‌خواهد،
و اگر ما بر خود فروشانی که ماشه آن سلاح را فشار می‌دهند لعنت
می‌فرستیم، و اگر مسلمانان آزاده سیاه و سفید، سرخ و زرد، همه و همه
در جنگال دژخیمان این شعر را زمزمه می‌کنند:

ای ستمگر یا بنای عدل نه یا خود بمیر
و ای ستم‌کش یا بگش یا کشته شو با افتخار
بر گلولی مرد حق شمشیر یعنی شیر مام
حلقه زنجیر یعنی حلقه گیسوی یار

و اگر گاندی برای رهایی هند از جنگال‌های مخوف استعمار
انگلیس تلاش می‌کرد و اگر شعرایی چون نظامی گنجوی این شعرها را
می‌سروده‌اند که:

تا چند چو بیخ فسرده بودن در آب چون موش مرده بودن

۱. اسلام برتری می‌گیرد و چیزی بر اسلام برتری نخواهد گرفت (الشیخ الصدوق، من لا یحضره
الفقیه، ج ۴، ص ۳۳۴، ح ۵۷۱۹).

خواری خلل درونی آرد بیدادکشی زبونی آرد
 می باش چو خار حربه بر دوش تا خرمن گل کیشی در آغوش

همه بدان جهت است که سرور رادمردان و قهرمان این سطور برای ویران کردن کاخ‌های ظلم و آبیاری نهال اسلام که رو به خشکی می‌رفت، با خون خود، با آنکه به خوبی می‌دانست در این راه کشته می‌شود و فرزندان او به اسیری می‌روند و تازیانه می‌خورند، قد برافراشت. آری می‌دانست، زیرا شب هنگام که تاریکی همه جا را فرا گرفته بود، سخترانی طولانی ای فرمود و به یاران خود گفت: «همه کشته خواهند شد. هرکس می‌خواهد برود.»^۱ و بعد دستور فرمود چراغ‌ها را خاموش کردند تا کسی شناخته نشود و خجالت نکشد. و اعجاب! به غیر از این مکتب، که سراغ دارد که رهبری طرف داران خود را به دور شدن از خود بخواند و برای رسیدن به هدف مقدس خود ضربات شمشیر را به جان خریدار باشد؛ آنجا که می‌فرماید: «ان کان دین محمد لم یستقم *** الا بقتلی یا سیوف خذینی.»^۲

بلی. افسر رادمردان گوید: «اگر روش رسول الله ﷺ باقی نمی‌ماند

۱. اَلَا وَاِنِّي لَأَظُنُّ اَنْتَ اَجْرِيَوْمَ لَنَا مِنْ هٰؤُلَاءِ اَلَا وَاِنِّي قَدْ اَذِنْتُ لَكُمْ فَاَنْظِلُوْا جَمِيْعًا فِي جَلِي لَيْسَ عَلَيْكُمْ مَنِيْ ذِمَامٌ هٰذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَتْكُمْ فَاَتَّخِذُوْهُ جَنَلًا (شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۹۱).
 ۲. نسبت دادن این شعر به امام حسین علیه السلام غلط مشهور است. این سخن که به امام حسین علیه السلام نسبت داده شده است، یک بیت از یک قصیده است که شاعری به نام شیخ محسن ابوالحب جویری سروده است؛ او از شعرا و خطبای کربلا بوده و در سال‌های ۱۲۳۵ تا ۱۳۰۵ ق زندگی می‌کرده است (مؤلف)

مگر به کشته شدن من، ای شمشیرها مرا بگیرید. «روش رسول الله ﷺ چیست؟

۱. خداپرستی رأس آن است. یعنی کرنش نکردن در مقابل هر کس و ناکس، سر تعظیم فرو نیاوردن در مقابل زور و زر، و در عوض خدای را تسبیح گفتن و تعظیم نمودن.

۲. به دستورات و احکام قرآن مجید عمل کردن و هر عوام فریبی را که قرآن بر نیزه کند، امیرالمؤمنین ندانستن.

۳. شکست ظاهری و موقت یا کشته شدن را نادیده گرفتن و هدف مقدس را منظور نظر قرار دادن؛ یعنی واژگون شدن کاخ یزیدیان را دیدن و مردم مفلوکی را که به تبعیت از دستگاه چابراکه آن‌ها مجبورند، رهانیدن.

[به] یقین سرور آزادگان را شناختید. او کسی است که نه تنها شهادتش درس عبرتی برای ظالمان و پندی برای آزادگان گردید، بلکه او به ثمر رساننده ۲۵ سال خانه نشینی پدر بزرگوارش حضرت علی علیه السلام و خون جگر خوردن برادر گرامی اش حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و معرف خون‌های به ناحق ریخته حجر بن عدی و یارانش و نیز باعث بزرگداشت تبعیدی ربه گردید. او به اعمال ستمگران آگاه بود؛ یعنی خداوند دید وسیعی به او عطا فرموده بود. چنان‌که در قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ

الظَّالِمُونَ». «مپندارید که خدایی خبر است از آنچه ستمگران می‌کنند، بلکه رهروان راه حق هم به اعمال پلیدان آگاه‌اند. از طرفی با آگاهی و نگاه به گفته گوهربارش که می‌فرماید: «إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَ جِهَادٌ»^۱ به درستی که زندگی عقیده و جهاد در راه آن است، و عقیده‌اش که می‌فرماید: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحَقَّقًا فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ لَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا»^۲ آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌گردد و از باطل دست نمی‌کشند، اکنون باید هر انسان مؤمن که در راه حق است به سوی جهاد و مرگ در راه خدا بشتابد. من هم اکنون مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز مایهٔ دل‌تنگی چیزی نمی‌بینم. این عوامل دست به دست هم داد و عاشورا را به وجود آورد. عاشورایی که شیعه به آن افتخار می‌کند. عاشورا که آزادگان مسلمان و غیر مسلمان آن را سرلوحهٔ پیشرفت خود قرار داده‌اند. آری، شخصیتی که چنان حساب شده قصرهایی را که بر بیداد بنا شده

۱. و خدا را از آنچه ستمکاران انجام می‌دهند، بی‌خبر مپندار (ابراهیم، ۴۲).

۲. نسبت دادن این جمله به امام حسین علیه السلام از غلط‌های مشهور است. این جمله حدیث نیست؛ بلکه سروده‌ای از احمد شوقی شاعر مصری است؛ قف دون رأیک فی الحیاء مجاهدا *** ان الحیاء عقیده و جهاد (مؤلف).

۳. آیا به حق نمی‌نگرید که به آن عمل نمی‌شود و به باطل نگاه نمی‌کنید که از آن جلوگیری نمی‌شود؟ در چنین وضعی مؤمن باید به دیدار خداوند [که با شهادت حاصل می‌شود] رغبت داشته باشد. بنابراین من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز رنج و دل‌تنگی نمی‌بینم (این شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۲۴۵).

بود و از حقوق محرومین سربه‌فلک کشیده بود فروریخت، کسی جز حضرت حسین بن علی علیه آلاف التحیه و الثنا نبود. او بزرگ‌مردی بود که هنگامی که در محاصره قرار گرفته بود و بین موت و جنگ مخیر، فرمود: «لَا وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ يَدِي إِعْطَاءَ الذَّلِيلِ وَلَا أُفِرُّ فِرَارَ الْعَبِيدِ»^۱ «يَا أَبَى اللَّهِ ذَلِكَ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَأَنْوَفٌ حَمِيَّةٌ وَنُفُوسٌ أَبِيَّةٌ وَأَنْ نُؤْتِرَ طَاعَةَ اللَّيْتَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ».^۲ نه. به خدا قسم! من دست خواری به طرف شما دراز نکنم و به سان بندگان به آقای شما اقرار ننمایم. خداوند چنین کاری را بر ما و رسولش ﷺ و خاندان طیب و طاهر بیغمبرش رضان داده. ما به اطاعت مردمان پست گردن ننهیم و فرمان برداری از آن‌ها را بر مردن با شرافت ترجیح ندهیم. آری. گانندی باید بگویند: من برای مردم هند چیز جدیدی نیاوردم. فقط نتیجه‌ای که از مطالعات و تحقیقاتم درباره تاریخ زندگی قهرمانان کربلا به دست آورده بودم ارمغان ملت هند کردم. اگر بخواهیم هند را نجات دهیم، واجب است همان راهی را پیماییم که حسین بن علی علیه السلام پیمود.^۳ و این هم چند کلمه‌ای از محمد علی

۱. نه. به خدا قسم! به دست خود، خود را ذلیل شما نمی‌کنم، و اقرار به بندگی شما نخواهم کرد (شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۹۸).

۲. خدا و رسول او و نیاکان پاکیزه و دامن‌های پاک (که مرا پرورده) و دل‌های غیرتمند و جان‌های والا و بزرگ‌منش، خواری را نپذیرند و هلاکت زیوانه را بر کشته شدن شرافتمندانه ترجیح ندهند (ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۲۴۱).

۳. مهاتما گاندی، رهبر استقلال هند، من زندگی امام حسین علیه السلام، آن شهید بزرگ اسلام را به دقت خوانده‌ام و توجه کافی به صفحات کربلا نموده‌ام و بر من روشن شده است که اگر

جناح، مؤسس پاکستان: «هیچ نمونه‌ای از شجاعت بهتر از آنکه امام حسین علیه السلام از لحاظ فداکاری و تهور نشان داد، در عالم پیدا نمی‌شود. به عقیده من تمام مسلمین باید از سرمشق این شهیدی که خود را در سرزمین عراق قربان کرد، پیروی نمایند.»^۱

و این هم قسمتی دیگر از برنامه انقلاب حسینی که دختر علی علیه السلام، شیرزن صحرای کربلا، بردوش داشت: در مجلس یزید بلند می‌شود و می‌گوید: «گمان می‌بری که ما را خوار کرده و بر منزلت خود افزوده‌ای؟ گمان می‌بری که آنچه از تو به ما رسد، نشانه عزت تو در بارگاه پروردگار است؟ با نخوت به اطرافیان می‌نگری و می‌پنداری که ملک جهان به دست آورده و آسوده خاطر بر مسند سلطنت تکیه زده‌ای؟ آهسته‌تر ای یزید، اندکی درنگ کن! مگر به یاد نمی‌آوری که خدا فرمود: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُذَاقُوا عَذَابَ مُّهِينٍ»^۲ و می‌پندارید که مهلت ما برای آن چنان کسانی که کفر می‌ورزند برای آن‌ها بهتر است، بلکه برای آن است که بر معاصی خود بیفزایید و درخور عذاب مهین گردند»^۳ تا دیگر،

هندوستان بخواهد یک کشور پیروز گردد، بایستی از سرمشق امام حسین علیه السلام پیروی کند (مجله نور دانش، ش ۳، ۱۳۴۱ش).

۱. مجله نور دانش، ش ۳.

۲. و کسانی که کافر شدند، گمان نکنند مهلتی که به آنان می‌دهیم به سودشان خواهد بود، جز این نیست که مهلتشان می‌دهیم تا بر گناه خود بیفزایند، و برای آنان عذابی خوارکننده است (آل عمران، ۱۷۸).

۳. فقلت زينب بنت علي علیه السلام: صدق الله و رسوله يا يزيد ثم كان عاقبة الذين آساؤا الشواي

عوام الناس نگویند حالا که از حوادث جان سالم به در می‌برد، به یقین مؤیدش خداست. و بالاخره واقعه کربلا به دنیا نشان داد که زیر بار ظلم نباید رفت و همیشه حق پیروز است؛ این بود شمه‌ای از درسی که حضرت حسین علیه السلام به انسان‌ها آموخت. امید پیروی از مکتبش و شناخت فلسفه انقلاب کربلا چنانچه شاعر گوید:

أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ أَظَنَّتْ يَا يَزِيدُ أَنَّهُ حِينَ أَخَذَ عَلَيْنَا بِأَطْرَافِ الْأَرْضِ وَ أَكْتَفِ السَّمَاءِ فَأَصْبَحْنَا نَسَاقٍ كَمَا يَسَاقُ الْأَسَارِيُّ أَنْ بَنَاهَا نَاعِلِي اللَّهِ وَ بَكَ عَلَيْهِ كِرَامَةٌ وَ إِنَّ هَذَا لِعَظِيمِ خَطَرِكَ فَشَمَخْتَ بِأَنْفِكَ وَ نَظَرْتَ فِي عَطْفِيكَ جَذَلَانَ فَرِحَا حِينَ رَأَيْتَ الدُّنْيَا مُسْتَوْسِقَةً لَكَ وَ الْأُمُورَ مُتَسَقَّةً عَلَيْكَ وَ قَدْ أَهْمَلْتَ وَ نَفَسْتَ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يَخْتَصِمَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلُ لَهُمْ خَيْرٌ لَأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُنْثِي لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ (ابوالفضل احمد بن ابی طاهر، بلاغات النساء، ص ۳۵). هان ای یزید! اینک که با شقاوت و بی‌رحمی‌ات کرانه‌های زمین و افق‌های بلند آسمان‌ها را بر ما تنگ گرفته و راه‌ها را بر ما بسته‌ای و ما را شهر به شهر و کوچه به کوچه، به سان اسیران و بردگان می‌گردانی، به راستی چنین می‌پنداری که این رویداد سهمگین، در بارگاه خدا برای ما نشانه ذلت و خواری، و برای تو علامت ارجمندی و نشان بزرگی و افتخار است؟! آیا چنین می‌پنداری که خدا ما را دوست نمی‌دارد و تو را عزیز می‌دارد که این‌گونه بر خود می‌بالی و باد بر بینی افکننده و به خود می‌نازی و مست و مغرور می‌نازی و باو‌ها می‌سرایی؟ آری. تو چنین می‌پنداری که جهان و جهانیان در برابرت سر تعظیم فرود آورده و همه در کمند قدرت و قلمرو سیطره تو گرفتار آمده و همه رویدادها به میل تو روی داده و در راه است، و فرمانروایی معنوی و قدرت و شکوهی که از آن ماست، برای تو هموار گشته و زیر جنبر فرمانت آمده است آری. تو چنین می‌پنداری؛ اما سخت در اشتباهی! پس آهسته‌تر، اندکی آهسته‌تر تا به تو هشدار دهم که سخن آفریدگار توانای هستی را از یاد نبری آیا فراموش کرده‌ای که خدا می‌فرماید؛ و آن کسانی که کفر ورزیدند و راه بیداد در پیش گرفتند، گمان نبرند که اگر ما به آنان مهلت می‌دهیم و بی‌درنگ کیفرشان نمی‌کنیم، به سود آنان است. هرگز! ما به آنان مهلت می‌دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند؛ و برایشان عذایی رسواگر و خوارکننده خواهد بود (جعفر بن محمد ابن نما، در سوگ امیر آزادی، ص ۳۲۲).

بزرگ فلسفه قتل شاه دین این است
 که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است
 همین نه گریه بر آن شاه تشنه لب کافی است
 اگرچه گریه بر آلام قلب تسکین است
 بین که مقصد عالی وی چه بود ای دوست
 که درک آن سبب عز و جاه و تمکین است

نهر و سازنده هندوستان آزاد، می گوید: آنچه در نهضتی اهمیت دارد، شکست یا ضعف موقتی آن نیست؛ بلکه اصول و ایدئال‌های آن است. اگر توده‌ها بتوانند اصول و ایده‌ها را دست نخورده در خود محفوظ نگه دارند، در این صورت تجدید قیام به سرعت انجام می‌گیرد.

لیاقت علی خان، نخست وزیر فقید پاکستان [می‌گوید]:

این روز (عاشورا) برای مسلمانان در سراسر جهان معنایی بزرگ دارد. در این روز یکی از حزن‌آورترین و تراژیک‌ترین وقایع اسلام اتفاق افتاد. شهادت حضرت امام حسین علیه السلام در عین حزن، نشانه فتح نهایی روح واقعی اسلامی بود. زیرا تسلیم کامل به اراده الهی به شمار می‌رفت. شهادت یکی از عظیم‌ترین پیروان اسلام مثلی درخشنده و پایدار برای همه ماست؛ این درس به ما می‌آموزد که اشکال و خطرات هرچه

باشد، نباید از راه حقیقت و عدالت منحرف شود.^۱

گفت بالشکر کفار حسین بن علی

یاوردین خداوند توانا باشید

گر شما را به جهان دینی و آیینی نیست

لااقل مردم آزاده به دنیا باشید

زندگی پیکار باشد در ره اندیشه‌ها

باشد این گفتار شیرین و گهربار حسین

گر نداری دین به عالم لااقل آزاده باش

این کلام نغم می‌باشد ز گفتار حسین

مرگ با عزت ز عیش در مذلت بهتراست

نغمه‌ای می‌باشد از لعل گهربار حسین

إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أَحْرَاراً فِي

دُنْيَاكُمْ.^۲

اگر دین ندارید و از روز رستاخیز شما را پروایی نباشد، لااقل در

زندگی دنیا آزاده باشید.



۱. مجله نور دانش، ش ۳.

۲. علی بن موسی ابن طاووس، اللهوف علی قتلی الطفوف، ترجمه احمد فهری زنجانی، تهران،

جهان، ج ۱، ۱۳۴۸ ش، ص ۱۲۰.

از اجتهاد است؛ بلکه سبب از تاریخ و وقت برادران نیزه آمدید بیاد و ما در هر روز می ما افتد
 و با سبب هتک همچه آردان انشا ما در فرغ و این کفر قرآن با دو می توانی
 مؤثر است بی در سینه اشکباران را هم که برید

از اجتهاد است یعنی که در همه آن که از وقت شما منتهی به افترا می آید سینه و معانی
 ما در هر وقت با آن و عظمت محطان است که از فریاد و طرد و برید تا بر سر برستی
 از سینه بر سینه و با صیانت که در این دنیا همه را در صحت که شرح محاورات استغنیه
 از اجتهاد است که سینه ما در هر عمل اجتهاد و در هر کس از آن که مناسبت است با هر کس که در

ببر در زنده در سینه و ما هم خود که نموده عمل به هر راست است اما این است که با این
 تا فرزند آن اجتهاد شما آزار بر آید

از اجتهاد است؛ بلکه سبب از تاریخ و وقت برادران نیزه آمدید بیاد و ما در هر روز می ما افتد
 و با سبب هتک همچه آردان انشا ما در فرغ و این کفر قرآن با دو می توانی
 مؤثر است بی در سینه اشکباران را هم که برید
 از اجتهاد است یعنی که در همه آن که از وقت شما منتهی به افترا می آید سینه و معانی
 ما در هر وقت با آن و عظمت محطان است که از فریاد و طرد و برید تا بر سر برستی
 از سینه بر سینه و با صیانت که در این دنیا همه را در صحت که شرح محاورات استغنیه
 از اجتهاد است که سینه ما در هر عمل اجتهاد و در هر کس از آن که مناسبت است با هر کس که در

«ای اجتماعات، هنگامی که از رنج و فشار فراوان به ستوه آمدید، به یاد ما و هدف‌های ما افتید و با پیشاهنگی همچون آرمان انسانی ما در فروغ دامن‌گستر قرآن بازوی توانای خویش بگشایید و سینه‌ستمگران را در هم کوبید.

ای اجتماعات، هنگامی که در صحنه‌های زندگی شما فضائل اخلاقی رسوب می‌کند و عوامل فساد و شر، درخت پاکی و عظمت محیط‌تان را می‌خشکاند، فریاد غرور بار ناموس پرستی از سینه برکشید و برای صیانت پاک دامنی‌ها خود را در سخت‌ترین مخاطرات بیافکنید.

ای اجتماعات، هنگامی که ناموس عدل اجتماعی در تاریک‌زارهای نمناک استبداد محو می‌گردد، پیکر ورزیده و رشید و سالم خود را که نمونه عمل به دستورات اسلامی است، وقف چوبه‌های دار کنید تا فرزندان اجتماعی شما آزاده بار آیند.

ای اجتماعات، هنگامی که خورشید آخرین اشعه خود را از فراز درختان بلند برمی‌چیند و تاریکی ناامیدکننده شامگاهان همچون پروبال بر همه آبادی پهن می‌شود و فعالیت روزانه که امید بینوایان و تیره‌روزان است به پایان می‌رسد، به زاغه‌ها و خرابه‌ها و جایگاه مسکینان رو نهید و نیاز آنان را برآورید.

ای انسان‌ها، آن‌ها هم انسان‌اند و باید در حقوق زندگی مانند

شما باشند. ای وای اگر مردم شهری خود را شیعه حسین علیه السلام بدانند و شباهتگام در بسترها بیاسایند و در آن آبادی، مستمند و زاغه نشینی باشد که جز خون دل روزی نیابد و جز قطره های اشک ستاره ای در آسمان زندگی اش نتابد. ای وای اگر چنین روزی آنان که خود را مبلغ دین و شناساننده حسین علیه السلام می دانند، از این امور آگاه نباشند یا مردم را آگاه نسازند.

ای اجتماعات، هنگامی که نفوذ بیگانگان و تعالیم شیطانی اجانب در هستی معنوی و بنیاد دین داری شما رخنه می افکند، باید جوانان صالح شما که از سیمایشان فروغ ایمان می بارد در معبرها و میدان ها بر چوبه ها بالا روند و با مشت های گره کرده و سخن های الهی و منطق جذاب خود، انبوه رهگذران را به حقایق اسلام و مسئولیت های بزرگ توجه دهند و حسن غیرت دینی را در آنان زنده نگه دارند. اجتماعی که میدان ها و معاشرش همچون گورستان های کهنه پراز پیکر بی صداست، قابل سکونت نیست. هر روز باید فریادهای مقدس در دل توده ها بلند شود و پرخاش مصلحان و وارستگان بزرگ، مردم را به خود آرد. اجتماع بشر هر لحظه نیازمند به تذکر است.^۱

پس فرزند شیر خدا و نازدانه رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته نشد تا برگرد هم جمع شویم و با اشک چشممان سند جهنم را بشوئیم و بهشت را به قباله خود درآوریم. اشتباه نشود! یادآوری فاجعه کربلا و گریستن

۱. این فرازها انشای خود شهید نیست و از منعی اقتباس کرده است (مؤلف).

بر آن ، بعد از قدم نهادن در راهی که فرزند زهرا علیها سلام به خاطر آن شهید گردید ، متمر می باشد . اما سرور جوانان بهشت برای چه اعمال حج را نیمه تمام گذارد و به کربلا رهسپار شد ؟

به خاطر بیداری مسلمانانی که روز چهارشنبه نماز جمعه می خوانند و فرقی بین شترنرو ماده نمی گذارند و شراب خوارق مبارزای را که ولیعهدی او با حيله و تزویر بر مردم تحمیل شده است ، خلیفه الله می دانند . آخرین مردم اعمال چنین خلیفه ای را کارهای مرضی خدا و رسولش می پندارند . مگر نه او جانشین پیغمبر است ؟ شهید نینوا می خواست دیگر مصداقی بر این [دو بیٹی] پیدا نشود :

یکی در کاخ عشرت ، غرق در مستی و آن دیگر

تن عریان به پشت در چو بید از باد می لرزد

تفرعن تا به جایی رخنه افکنده ست در مردم

که گریک شمه از این بشنود شداد می لرزد

آری ای مسلمانان ، آنگاه که شیادی برای رسیدن به مقصود شوم خود و عملی کردن دستورات اربابان استعمارگر ، متمسک به قرآن می شود ، فرییش را نخورید . اگر در جامعه شما دستورات اسلامی چنان اجرا شود که بی نوایی را نتوان یافت ، و اگر همه به حبل خدا چنگ زده اند و دست به دست هم داده ، اجتماع را به جلو می رانند و سیادت خویش را باز می طلبند و آیه « وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَ

لَا تَفَرَّقُوا^۱ را زمزمه می‌کنند. آنگاه [اگر] برای بزرگداشت حرف مقدس شهید راه حق و تشویق و ترغیب و نیروگرفتن خودمان در مبارزه با فساد اشکی بریزیم و این اشک ما را در رسیدن به هدف عالی سالار شهیدان کوشاتر کند. به یقین راه صواب رفته‌ایم.



۱. و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید (آل عمران، ۱۰۳).

ماهنامه سوره

مؤسسه تخصصی زبان و ترجمه
مركز نشر و انتشارات



تصاویر و اسناد



مشهد، سال ۱۳۴۹، نفروسط



مشهد، سال ۱۳۴۹، نفراول از چپ



مدرسه علمیة حقانی قم، زدهف نشسته، نفروسط



مدرسه علمیه خان بزد، سال ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰، ردیف ایستاده، نغراول از چپ



مدرسه علمیه کرج، سال ۱۳۵۰، ردیف نشسته، نغراول از چپ



نیروگاه برقی کرج، ردیف ایستاده، نقر اول از راست



منزل پدری در بزد، نفر دوم از راست، با اقوام



حیات منزل پدری در یزد، با خواهرزاده‌ها



حیات منزل پدری در یزد

بآیة‌ات خداوند تعالی

و در ظل توجهات ولی عصر ارواحنا قدا

مجلس جشن عروسی

دوشیزه مدرسی با محمد منتظر قائم

منعقد است لطف و شکوه جشن در آن است که با حضور

شما برگزار شود

حاج سید محمد باقر مدرسی حاج علی اکبر منتظر قائم

پنجمین روز پنجشنبه ۲۸ مردادماه از ساعت ۴ الی ۷

بعد از ظهر بصرف شربت و شیرینی

آدرس - یزد - خیابان ثریا - روبروی حسینیه شاهد باز

منزل حاج سید محمد باقر مدرسی



منزل پدری در یزد، با برادر همسیر



ارتفاعاتی در تهران، نفر دوم



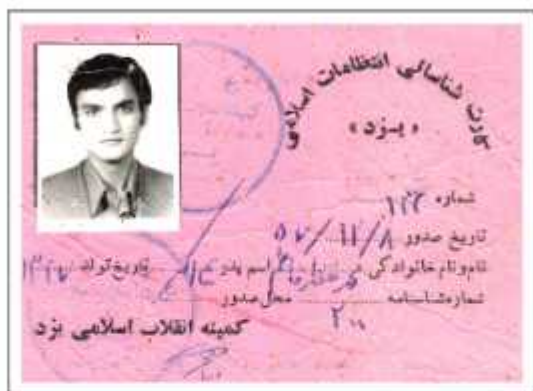
ارتفاعانی در تهران، نقر سمت راست



ارتفاعانی در تهران، نقر اول از چپ



رادیماهی، صف اول، نفر اول از چپ



کارت شناسایی اعضای کمیته انقلاب اسلامی یزد، سال ۱۳۵۷



میدان شهید بهشتی یزد، نطق انتخاباتی، سال ۱۳۵۸



میدان شهید بهشتی یزد، نطق انتخاباتی، سال ۱۳۵۸



فرماندهی سپاه پاسداران یزد، سال ۱۳۵۸



مقر سپاه پاسداران یزد، نفر سوم از راست



حیات مقر سپاه پاسداران یزد، سال ۱۳۵۸، نفر دوم از راست



میدان شهید بهشتی یزد، رژه اعضای سپاه پاسداران به مناسبت روز پاسدار
سال ۱۳۵۸، صف اول، نفر وسط



میدان شهید بهشتی بزد، رژه اعضای سپاه پاسداران به مناسبت روز پاسدار
سال ۱۳۵۸، صف اول، نفر وسط



دست اتحاد با رئیس شهربانی و دادستان انقلاب اسلامی بزد در مراسم روز پاسدار
سال ۱۳۵۸، نفر اول از راست



بزد، بیت آیت‌الله شهید صدوقی (ره)، پیش از اعزام به سیستان و بلوچستان،
سال ۱۳۵۸، نفر سوم از چپ



ماموریت مناطق غرب، سال ۱۳۵۸، ردیف دوم، نفر سوم از راست
یا شهید سیدضیاء گلدان‌ساز، ردیف دوم، نفر دوم از راست
و شهید اصغر انتظاری، ردیف دوم، نفر اول از چپ



یزد، نماز بر جنازه شهید منتظر قائم توسط آیت‌الله شهید صدوقی (ره)
۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۹، با پدر شهید، سمت چپ آیت‌الله شهید صدوقی (ره)



یزد، تشییع جنازه شهید منتظر قائم، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۹



یزد، تشییع جنازه شهید منتظر قائم، ۷ اردیبهشت ۱۳۵۹



یزد، تشییع جنازه شهید منتظر قائم، ۷ اردیبهشت ۱۳۵۹



یزد، تشییع جنازه شهید منتظر قائم، ۷ اردیبهشت ۱۳۵۹



یزد، سخنرانی مرحوم حسن منتظر قائم در تشییع جنازه شهید منتظر قائم، ۷ اردیبهشت ۱۳۵۹



آیت‌الله شهید صدوقی (ره)، مقام معظم رهبری و پدر شهید در مراسم بزرگداشت شهید
منتظر قائم، اردیبهشت ۱۳۵۹



تهران، مراسم بزرگداشت هفتم شهید منتظر قائم در مدرسه عالی شهید مطهری (ره)، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۹



تهران. سخنرانی مقام معظم رهبری در مراسم بزرگداشت هفتم شهید متظر قائم
در مدرسه عالی شهید مطهری (ره)، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۹



یزد، گلزار شهدای خلدبرین، پدر شهید بر سر مزار شهید منتظر قائم

خیلی محرمانه

تاریخ نوشتن: _____
 شماره سند: _____
 نام نویسنده: _____

تاریخ: _____
 شماره: _____
 نام: _____

برای گروهیان و شیفته محمد منتظر قاسم فرزند خیر انور

۱- براینرا از اراج و اسبه ناسوره بالا یا - بد زمانهائی که برای شرکت در جنگ با تریسه خواهی بدتی بد ایمان رفته بود و نیز با سید نصراله راشی که یکن از ریزه آیین مخالف میانه بدی سر میانه و بر طرفان بدی هم جمع گردیده و سمن سمنه اند که گسی از سندان خشمی بر آنها با ا اراج نگردد .

۲- اشعرا " نامه ای از طرف حسن شاهچراغی (نامه حیره طبعه تم) برای گروهیان و شیفته محمد منتظر قاسم رسیده که متن آن فوت آیت اله حکیم و نیز سالروز ه ه خود او را بری شایسته گفته است .

۲۴۷۲ / ۲۰۲

۱۹ / ۱۱

۲۰۱۱

باید کسی شود

تاریخ: _____
 شماره سند: _____
 نام نویسنده: _____

تاریخ: _____
 شماره: _____
 نام: _____

خیلی محرمانه

گزارش فعالیت علیه رژیم شاهنشاهی در زمان سربرازی در دامغان، ۷ تیر ۱۳۴۹

تیمار زیارت ساواک
 به مدت یک سال در ارض سوم (۳) **منازه** (منازه)
 شماره ۱۷۹
 تاریخ ۳۰ شهریور ۵۰
 پست **فوری** (فوری)
 از ساواک سه تن

در باره محمد منتظر قائم

عطف بشماره ۳۱۲/۱۲۰۵ - ۱۳۵۰/۲/۲۶

نامبرده بالا از متعصبین مذکور می باشد و زمانی که در زندان امری در اصفهان -
 (در بیگانه و ضیق) انجام وظیفه می نمود به بارو حائون هم فکری و سر او در
 داشته و با استحاضا بر سرمانند گزارش بخبری ۱۵۲۶/۵ - ۶/۲/۶ مورد تأیید
 این ساواک می باشد .

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت فرمانده ارتش اصفهان - رضوی




۱۵۰۰/۲/۲۶

۳۱۲

۶۷۸۵۰

۳/۵



۳۱۸

خیلی محرمانه

۴۶-۱۱۵

گزارش فعالیت علیه رژیم شاهنشاهی در زمان سرپراری در دامغان، ۴ خرداد ۱۳۵۰

شماره	_____	تاریخ	_____
شماره	_____	پست	_____
 سخت گیری مندان افغانستان کابل		بخش	۳۱۴
شماره ۱۰۰۰۰۰۰۰		گزارش	_____
درباره: محمد منتظر قاسم فرزند علی اکبر			
محترماً معروض می‌دارد:			
مطلب: - اتخاذ تصمیم در مورد استخدام نامبرده بالا در وزارت آب برق (شرکت سهامی تولید و انتقال نیروی برق ایران - توانبر)			
مطلب: - برابر گزارش غیرواضحه ارسال شده، مندان نامبرده بالا که در اوایل سال ۱۳۵۰ در زندان ارمسیر در افغان بختوان گروه‌های وابسته خدمت سربازی خود را انجام میدادند است در بین بررسی‌های اهالی و افغان و طالب این شهر در کاتبی طبع سلطنت و دستگیره حاکمه منصوبه است و در بدو رسد حاج فتح طغی بیک در افغان نیروی رخصت کرده او را شهادت شده وضع دستگیره بود و پس از این خواب است و هرگز که بخوابد بمقامی نرسد باید تصویر را بینه نماید و انقضای ده من گنه در این لباس هشتم می‌دانم که وضع دستگیره بود و پس از خواب است و تبلیغات نیز طبعه اطلاع حضرت رضا شاه کهنه نموده است. عنایتاً مبادا که مندان ضمن تأیید گزارش غیرمربوط اعلام داشته که یاد شده از تصمیم بدین حیثیت و نیز اینکه در زندان ارمسیر در افغان انجام و نامبرده می‌گردد و با روحانیون مخالف همکاری می‌رود و داشته است.			
مطلب: - ما عرض مراتب فوق نظراً اینکه با استناد به نتیجه بالا سابقه و با بررسی تأکید از وی مشاهده نشده است لذا با توجه به بند ب اوردن ۳ روش اظهار نظر در مورد صلاحیت سیاسی افراد نامبرده با محراب بدو مستندات افراشی بدین معنی محبت برای استفاده در زمانه نامبرده و پس و ضمن بررسی در صورت تصویب با استفاده از نامبرده در مشاغل وزارت آب برق موافقت گردد.			
شماره ۱۰۰۰۰۰۰۰		تاریخ	_____
شماره ۱۰۰۰۰۰۰۰		پست	_____

گزارش فعالیت علیه رژیم شاهنشاهی در زمان سربازی در دامغان، ۱۶ خرداد ۱۳۵۰

۱۳۵۲/۷۹۱۹۵

۵۱،۱۲،۱

دکتر سید محمد

۱۰۵۰۰

دکتر سید محمد فاضل نام کاتبه ترک - رفیق
دکتر سید محمد فاضل نام کاتبه ترک - رفیق
دکتر سید محمد فاضل نام کاتبه ترک - رفیق

دکتر سید محمد فاضل نام کاتبه ترک - رفیق

دکتر سید محمد فاضل نام کاتبه ترک - رفیق

دکتر سید محمد فاضل نام کاتبه ترک - رفیق

دکتر سید محمد فاضل نام کاتبه ترک - رفیق

بسم الله الرحمن الرحيم
شماره ۲۱ - ۱۱۸۱ - ۱۱۸۱ - ۱۱۸۱
تاریخ در ذی القعدة ۱۳۵۱ هجری قمری
را احوالیه بنیادیه و وفاداری و...
تاریخ در ذی القعدة ۱۳۵۱ هجری قمری
تاریخ در ذی القعدة ۱۳۵۱ هجری قمری

- ۱- خطبه مخزن باستان
- ۲- تاریخچه باستان
- ۳- ۲۰۳
- ۴- ۱۰۲

- ۵- تاریخچه باستان
- ۶- تاریخچه باستان
- ۷- تاریخچه باستان
- ۸- تاریخچه باستان
- ۹- تاریخچه باستان

- ۱۰- تاریخچه باستان
- ۱۱- تاریخچه باستان
- ۱۲- تاریخچه باستان
- ۱۳- تاریخچه باستان
- ۱۴- تاریخچه باستان
- ۱۵- تاریخچه باستان
- ۱۶- تاریخچه باستان
- ۱۷- تاریخچه باستان

خیلی مجرمانه



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دفتر تخصصی اسناد و کتابخانه ملی

شماره سند: ۳۱-۶۶-۶۶-۳۱

تاریخ: ۱۳۵۷/۱۲/۱۵

موضوع: ...

شماره سند: ۱۲

تاریخ: ۱۳۵۷/۱۲/۱۵

موضوع: ...

۶۵

۱۳۵۷/۱۲/۱۵

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

موضوع: ...

۵۲

خیلی مجرمانه

۱۳۳۱ - ق. ۱

به ریاست سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
 شماره: ۲۰۵۲
 تاریخ: ۱۳۵۲
 موضوع: **کتابت نوری**
 سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
 شماره سند: ۳۳۳/موم

دو باره محمد منتسور دانشم فرزند علی الشهر

پیروز شماره ۱۳۱۵۱/۳۱۲-۲۱۲/۶/۵۲

شاهبرد میمان سرانجام بهم انزاد دعا و حیس با احتساب بارز است قبلیسی
 (از تاریخ ۱/۱۲/۵) و محکوم گردیده است. عیب - اما توجهها بنگه و آینه و
 نزد یکی از زندان مرخص خواهد شد و با حضان قور و نما ایستاد و ماسه تلسی
 خود را در میان خواهد نمود و عیب - عند است و دستور فرمائید بسا در آن
 آمیزشهای لازم بمنابع و معماران انتشار در تشریح اتحاد نماید تا پس از آزاد
 و قیفا ۳۳۳/موم تحت مراقبت قرار گیرد و از نتایج حاصله به موقع ایمن
 اداره کتابخانه اسناد و کتابخانه ملی

مدیر کتابخانه اسناد و کتابخانه ملی
 ۱۳۵۲/۱۲/۵

۱۵ فروردین ۱۳۵۲
 در سر عملیات و عملیات
 رئیس بخش اسناد و کتابخانه ملی
 رئیس اداره بنگه عملیات و بررسی و شماره ۱۵

۲۲۰۶
 ۱۳۵۲/۱۲/۵
 با نگاهی سرور
 ۱۳۵۲/۱۲/۵

۲۱۲
 بایگانی شود
 ۱۳۵۲/۱۲/۵

۵-۱۱۵

دستور مراقبت پس از آزادی از زندان، ۱۶ خرداد ۱۳۵۲



شاہد بزرگ ارشدستان

۱۰۱-۱۵-۶۶۶۹-۱

۵۶۶۵

از: ادارہ دکنی ترقی و تعلقہ ضلع غلستان

۱۷۶۶-۶۳ (تقریباً ۱۹۶۳-۱۹۶۶)

ب: ترمیم و استوار کردن اشکالات و اجرت کشور

موضوع: (۱۵) تعلقہ دکن

بازگشت به شماره ۱۱۳/۱۱/۶۶

درجه	نام	نام خانوادگی	نام پدر	موضوع اہم
فوق نائیب	محمد	مشترک نام	علی ابراہیم	تعمیر

ادارستان ارتش در تاریخ ۶۳/۱۱/۶۶ با رآئی شماره ۱۰ مورخہ ۶۳/۱۱/۶۶

و اگر کم شد بداند اورا مقرر مقرر بر حکومت لغو و ...
تعلق (شعبہ ارتش) = ۱۱/۱۱/۶۶ بعد از اتمام تعمیرات است.

موافق شود کہ بدینوسلہ خدمت آن اعلام شود کہ سیکریتوریہ مربوطہ برگشت و تعلقہ مستحق
رأی شماره اجراء و تعلقہ و احصائی تنظیم بر مصلحت مقرر کہ متعلقہ کفایتی برای اعلام و تعلقہ

سرکار گورانبی

رئیس ادارہ دکنی ترقی و تعلقہ ضلع غلستان
پاکستان

۵۶۶

ادارستان دکنی ترقی و تعلقہ ضلع غلستان ۱۱/۱۱/۶۶ = ۱۱/۱۱/۶۶ = ۱۱/۱۱/۶۶
۱۰/۱۱/۶۶ = ۱۰/۱۱/۶۶ = ۱۰/۱۱/۶۶
۱۰/۱۱/۶۶ = ۱۰/۱۱/۶۶ = ۱۰/۱۱/۶۶

(۱۰/۱۱/۶۶) - (۱۰/۱۱/۶۶)

اعلام رأی قطعی محکومیت به مدت ۱۵ ماه، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۳

تحت نظر ساداک
 به ریاست هیئت مدیره اداره امور مالیاتی
 شماره پرونده: ۱۳۵/۱۹۳۷۴۰
 تاریخ: ۱۴/۶/۵۳
 سازمان امور مالیاتی کشور - بیوت

در رابطه با درخواست قائم فرزند علی دگر

بررسی منابع درآمدی موجود، اعمال و رفتار
 شادرامین حق دولتی تحت مراقبت قرار داشته
 که در صورت مشاهده مورد مشمول ازناهیه می
 باشد. ضمن اعلام اقدامات لازم، مراتب بموجب
 بومر فرمایم رسید

رئیس ساداک تهران - برسان
 به نشانی
 ۱۳۵/۱۹۳۷۴۰

۱۳۵/۱۹۳۷۴۰
 تاریخ: ۱۴/۶/۵۳

۱۳۵/۱۹۳۷۴۰
 ۲۱۲
 تاریخ: ۱۴/۶/۵۳

تحلیلی محترم مانده

۵۲-۱۱۵

گزارش مراقبت پس از آزادی ارزندان، ۱۴ شهریور ۱۳۵۳

خیلی محترم مانده

دستور تعیین خدمات
از خدمات سولک کرج
تاریخ ۱۳۵۲/۲/۲۵
پوست
مختص نیری
مذاکره خدمات نیست کمره
از خدمات سولک کرج ۱۳۵۲/۲/۲۵
مجموعه شش ماهه فروردین ۱۳۵۲
تاریخ ۱۳۵۲/۲/۲۵
نام برده بالا سولک کرج در شرکت توابع مشمول کارگزاران و سولک کرج
دستور داشته باشند با توجه به نسبت فی کرج (هوا) در سولک کرج
دکتر هارون - گوچه پکنه (بخش) نسبت تعیین آفرین و -
شغل در اقدام و تعیین را باین سولک کرج انجام یافته

رئیس سولک کرج تهران
محمد منظور خان

۸۰۷

تعیین و انجام شود

۱۳۵۲/۲/۲۵

خیلی محترم مانده

۵۲-۱۱۵
انجمن حنیان پور

دستور تعیین آخرین وضعیت شغلی ۳۰ آبان ۱۳۵۳

خیلی محرمانه

شماره: _____
 تاریخ: _____
 پست: _____

به ریاست ساواک، تهران، ۱۳۵۲
 نخست یاری
 معاونان خدمات تربیت کادر
 ک. ۱۳۵۲

از ساواک شهرستان کرج

در باره: محمد منتظر قائم فرزند علی آگهی

پارکنت به ۱۲۵/۲۱۳۵۲ - ۵۲/۸/۲۰

با تحقیقاتی که بعمل آمده نامبرده بالا قبل از دستگیری در آدرس مذکور در امریه مطبوعی ساکن بوده و پس از آزادی به منزل مزبور مراجعت و اقامت خود را برده است و صاحبخانه از محل جدید سکونت و کار وی اطلاعی ندارد. محضاً تحقیقات در زمینه تعیین آخرین وضعیت یاد شده ادامه داشته که محض حصول نتیجه بیگونی به موقع به مرجع خواهد رسید. بیا

رئیس ساواک شهرستان کرج: پنهانی

۳۶۷۲ / ۲۰
 ۵۳-۹-۱۷

۹/۱۷

۴۴-۱۱۵

گزارش تحقیقات در مورد تعیین آخرین وضعیت سکونت و کار، ۱۳۵۳ آذر ۱۷

بنی صدر به طبرس رفت

بناچار پس از امروز آقای دکتر بنی صدر رئیس
جمهوری کشورمان بهنگام بازگشت تر اجازت به طبرس
رفته و از محل سقوط هواپیمای آمریکایی دیدن کرد
دو تن جنوری ماموت کشیده و در منطقه امروز ۴
سوراخ بازگشت.
در آخرین بطن انتشار خود نامه اطلاعات ، پس
و انچه پیش منتهای نیز خط ارم تدلی گرفته شد
تا از نظر آنان در حوزه شده حکای آمریکا باهر
توپه خندان چون منتهای نیز خط ارم منتهای در
چون منتهای آمریکا فلور داشته در حال منتهای
تلاش جدی - سوراخ من کبر و لا انتشار اطلاع منتهای
ایران سوراخ -

روزنامه اطلاعات،
۵ اردیبهشت ۵۹

جلسه شورای امنیت ملی

دقایقی بعد از ظهر جلسه شورای امنیت ملی با اطلاع یافتن
که جلسه شورای امنیت ملی در محل ستاد مشترک
ارمنی جمهوری اسلامی با شرکت فرماندهان نیرو
های دستگاه ارتش ، ژاندارمری ، سپاه پاسداران تشکیل
شد.
خون از چهرهات مذاکرات این جلسه ، نظامی
در دست نیست ، نتیجه این جلسه ، به شورای انقلاب
گزارش خواهد شد .



سرلشکر شاهنیر

مصطفی جبران



تیمسار باقری

تیمسار لاجی

روزنامه اطلاعات، ۵ اردیبهشت ۵۹

نیروی هوایی حفاظت از منطقه را بر عهده دارد

سائر قراء موجود در این محدوده درخواست شده است که از فرار افراد امریکائی جلوگیری و نهایت همکاری را با نیروهای مسلح ارتش جمهوری اسلامی ایران مبذول دارند. بدیهی است مراجعه بیش از حد مردم غیر از اهالی مناطق یاد شده لزومی ندارد و مزاحمت هائی را برای پرسنل ارتش فراهم خواهد کرد.

ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران

ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران در سومین اطلاعیه خود اعلام کرد:

همانطور که در اعلامیه قبلی به آگاهی رسیدنندگان و مأمورین امریکائی مهاجم هم اکنون داخل منطقه هستند و نیروی هوائی ارتش جمهوری اسلامی ایران حفاظت منطقه را به عهده دارد از اهالی شهرستان طبرستان و روستاهای ریاطخان، ریاط بادام و حاجی آباد که روستاهای بزرگ اطراف منطقه فرود هستند و همچنین

روزنامه اطلاعات، ۵ اردیبهشت ۵۹

هلیکوپترهای امریکائی بمباران شد

روزنامه اطلاعات، ۶ اردیبهشت ۵۹

هلی کوپتر های آمریکا در منطقه طبس ، بمباران شد

طبس - گزارش رسیده از منطقه طبس حاکی است که ساعت ۱۰ و ۱۵ دقیقه دیشب منطقه فرود هلی کوپتر ها و هواپیماهای مهاجمین آمریکایی در «رباط خان» وسیله هواپیما های نیروی هوایی ایران بمباران شد.

در این بمباران ۴ فروند هلی کوپتر نابود شد و به ۳ فروند هلی کوپتر دیگر آسیب هایی وارد آمد .

هدف از این بمباران جلوگیری از عملیات احتمالی دشمن در ربودن هلی کوپترها بود. در جریان این عملیات، یک پاسدار اهل یزد که در نزدیکی محل بود، شهید شد و ۴ پاسدار دیگر مجروح شدند.

معاون لشکر ۷۷ خراسان نیز این گزارش را قایم کرد.

سپاه پاسداران یزد شهادت فرمانده خود را مشکوک اعلام کرد

● از پیشگاه فرماندهان امام خمینی تقاضا داریم برای روشن شدن اصل حادثه هیئتی را مأمور بررسی نمایند

● شهید محمد منتظر قائم عضو سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بود

تهران - خبرگزاری پارس - در رابطه با شهادت فرمانده سپاه پاسداران یزد اعلامیه‌ای بشرح زیر از طرف روابط عمومی ستاد مرکزی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی انتشار یافت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

{تکادونه ولا تکفون وتنفروا طرفکم فلا تعلمون لاسما عنکم وانتم فرغتمنا ساعون}

{با شما مکر و حیله میکنند و شما حیله نمایی کنید و شهرهای شما را تصرف می نمایند و شما خشکی نمی شوید دشمن بغواب می رود و شما را غواب غفلت بوده و فراموش کار هستید.}

{علی علیه السلام - نهج البلاغه}

اعت اسلامی ایران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با وجود امکانات اندکی که از نظر تعداد کابی در اختیار دارد همواره با پشتیبانی از ایمان و عشق با انقلاب اسلامی جوانان مشتاق شهادت سعی در انجام وظیفه اسلامی خویش داشته و تازد ما بجهت اطلاع از دخالت نظامی امریکا که توسط برادران مسلحان ما در طیس و در ساعت ۹/۳۰ روز جمعه ۵۹/۲/۱۵ بعد ظهر سید تمام نیروهای خود را در منطقه بسیج نمودیم. تا بظرف منطقه حرکت کنند برادران پاسدار انزلی از یزد که منطقه رسیده بودند و مشغول جمع آوری اسناد میگرددند. توسط هواپیمایی مورد حمله قرار میگيرند و فرمانده سپاه پاسداران یزد شهید و دو نفر از برادران مجروح میگردد. ما از پیشگاه مهر و فرماندهان امام خمینی تقاضا داریم برای روشن شدن مسئله و بررسی علت بسی خسری از گناههای مسئول از واقعه هیئتی را مأمور نمایند تا حقایق برای همگان روشن شود.

ضمنا همانگونه که مستحضر هستید، چون این طرح در مراحل اولیه مواجه با شکست گردیده قسمتهای بعدی طرح محقق در رابطه وسیع مباحث داخلی و ضروری بوده است. دستخوردن باقی مانده است باشد که این عمل کارتر حیث و شیطان بزرگ امریکا موجب هوشیاری و مراقبت هرچه بیشتر مردم مسلمان ما از انقلاب اسلامستان برهبری امام خمینی گردد.

دلایل بمباران منطقه عملیاتی نیروهای آمریکائی اعلام شد

آقای دکتر سید ابوالحسن بی صدر رئیس جمهوری کشورمان طی یک گفتگوی اختصاصی با انقلاب اسلامی عمل بمباران منطقه عملیاتی نیروهای آمریکائی در بردیکی طیس را تشریح کرد.

رئیس جمهور در پاسخ سؤال خبرنگار ما که علت این بمباران را چوینا باشد، گفت: به چند دلیل این کار باید صورت میگرفت: اولاً - رادارهای ما را مستشاران آمریکائی که در زمان رژیم شاه در ایران بودند کار گذاشته اند، بنابراین تکمیک آن کاملاً برای آنها روشن است در نتیجه میداند چگونه از سررها بگذرند که رادارها نتواند آنها را شناسائی کند.

ثانیاً - هواپیماهای ما نیز از نوع آمریکائی هستند و آمریکا بهر حال با تکمیک واسرار آنها آشنائی دارند. و از آنجا که احتمال زیادی برای اقدام به عملیاتی برای ربودن هلی کوپترها از جانب آمریکا با پوشش هوائی خود میرفت دستور این عملیات داده شد.

عمل برای این بوده است که هلی کوپترها را ربایند و نتوانند از کشور خارج کنند.

آقای بی صدر در پاسخ این سؤال که آیا اگر اسنادی در هلی کوپترها وجود داشته باشد از بین رفته است یا نه گفت: اگر اسنادی در هلی کوپترها وجود داشته باشد، از بین نرفته است زیرا این عملیات فقط بمظهور از کار انداختن هلی کوپترها بوده است و بمباران بوسیله راکت صورت گرفته است و هلی کوپترها از زمین مهدم نشدند که اسنادی از بین برود.

توسط یک هیئت سه نفری از سوی
شورای انقلاب:

بمباران مشکوک هلی کوپترها بررسی میشود

از سوی شورای انقلاب هیئتی مامور بررسی جگونگی بمباران هلیکوپترهای آمریکائی شدند. آیتاله مهدوی کنی عضو شورای انقلاب و سرپرست وزارت کشور در باره مسائلی که در کمیسیون مطرح شد اظهار داشت یکی از مسائل مربوط به بمباران کردن هلیکوپترها باقیمانده شهادت فرمانده پاسداران یزد در جریان این بمباران و بعضی حوادث دیگر که در این باره واقع شده بوده است شورای انقلاب ۳ نفر را مامور بررسی این حوادث کرد تا این حوادث را پی گیری کنند تا ببینند ماجرای بمباران چه بوده است و چرا توجه نکردند که فرمانده سپاه پاسداران یزد شهید و عده‌ای مجروح بشوند و پارهای از حوادث دیگر که ذکر آن بمصلحت نیست حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی و حجت‌الاسلام خامنه‌ای و دکتر چمران مامور بررسی این موضوع شدند و قرار است نتیجه را هرچه زودتر به اطلاع شورای انقلاب بپسازند

دانشجویان مسلمان یزدی دانشگاههای تهران خواستار محاکمه عاملین شهادت فرمانده پاسداران یزد شدند

دانشجویان مسلمان یزدی دانشگاههای تهران در اطلاعیه‌ای اعلام کردند:

این باعث سرافرازی و افتخار است که انسان از جان گذشته‌ای در راه اسلام و بنام پاسداری از دستاوردهای انقلاب و به منظور اعتلای انقلاب شکوهمند انقلاب اسلامی ایران شهادت میرسد برادر مجاهد محمد منتظر قائم که در رکاب پتشنگن زمان امام خمینی و در رابطه با حمله نظامی احمقانه آمریکای جنایتکار که به امر خدای تبارک و تعالی در هم شکسته شد به شهادت رسید. ما این شهادت پر افتخار را به پیشگاه امام امت و ملت قهرمان ایران و همچنین خانواده محترم شهید نریک می‌گوئیم. ماشهادت برادر مجاهدمان را در رابطه با یک توطئه علیه انقلاب اسلامی ایران میدانیم و از مقامات مسئول خصوصاً شخص رئیس جمهوری میخواهیم که چگونگی طراحی این توطئه را که منجر به شهادت این برادر رزمنده شد برای ملت رشید ایران و خانواده آن شهید روشن نماید و عوامل در رابطه با این توطئه را در یک دادگاه علنی محاکمه و در پیشگاه ملت مجازات کنند.

دانشجویان مسلمان یزدی دانشگاههای تهران

مراسم سومین روز شهادت محمد منتظر قائم در یزد برگزار شد

در سومین روز شهادت برادر پاسدار محمد منتظر قائم عده گشتری از افسران مختلف مردم شهید پرور یزد سه روزه جماعتی پرداختند و ضمن دادن شعارهایی بسی بر انکسار خون شهید از مردمکای جانبکار بر فراز برادر بدون خلفان گرد آمدند. فرانس مراسم جنگی از اهداء جهاد سازندگی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سخنرانی ایراد نمودند. آنگاه برادر شهید حسن منتظر قائم طی سخنانی درباره حکومتها... برهبری پانامیران و اینکه در این زمان علما حامل رسالت پانامیران هستند سخنرانی ایراد کرد وی در پایان با توجه به پیام امام خمینی به اینها... صلواتی و سرودم سرود نسروم پیروی از روحانیون را بعنوان پیام خون شهید به انگلی فرستادند.

مراسم شب هفت فرماده
سپاه پاسداران یزد

مراسم شب هفت، برادر شهید محمد منتظر قائم، فرمانده سپاه پاسداران یزد، و عضو سازمان محافذین انقلاب اسلامی شسه ۱۳/۲/۵۹ ساعت ۵:۵۵ صبح از ظهر در صدمه هفتی شهید صلواتی برگزار میگردد. این مراسم دعوت مردم محافذین انقلاب اسلامی میباشد.

در این مراسم حجت الاسلام جامعای، امام جمعه تهران سخنرانی میکند.

روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۰ اردیبهشت ۵۹

۱۲ صفحه

جمهوری اسلامی

از خیزش مردمی

یکشنبه ۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ شماره ۳۶۷
تک شماره ۴۰ ریال



مراسم بزرگداشت مجاهد شهید محمد منتظر قائم

در صفحه ۱۰

مراسم بزرگداشت شهید منتظر قائم در مدرسه عالی شهید مطهری

گریز کرده‌اند و امکان نجات و غرض صیود این برادر شهید نموداری از شجاعت مستلزم و بخلاف این هنرهای تراجم هجوم صیود و داخل آنها مستلزم جنت‌الاسلام حاشیای گشت دانشن حسین استی بسیری خاتون‌تختای ما اقتضای آفرین است



● **سختان برادر شهید**

حسین برادر شهید منتظر قائم حسین سختانی در حدود نفسی وابستگی انسان از حلقه‌ها و پیله‌ها دور دنیوی گشت برادر من اکنون بر اثر همه شهیدان گنگن کنن تزیین است زیرا که شهید به یک برهه از زمان خلق ندارد برادر من برآستی از اسطفاان دنیوی چند پوشیده بود و فقط در شب رضای خداوند را در نظر داشت و سلاخ‌خنده سخاوت حبسگینان که شهیدان بود رسیده و بر مسافت پناهنده‌ای از حسین شهید

● **سختان حجت‌الاسلام غامغانی**

در پایان مراسم بزرگداشت حجت‌الاسلام غامغانی که طویل فرسوز فستی سمعانت هفته بزرگداشت سالگرد شهیدان استاد مطهری نیز در دستاره پنج‌ساله حضرتی داشته در آغاز سختان گشت از روزگهای انقلاب ما ایست که ما از همه فتره‌های جامعه شهیده و ده‌ایه و فتره‌های ما بزرگداشت بگ فساد و دانشمند شهید شده در زمین مایا را ما یک برادر راننده شهید شده در مسین حیوانی را بر سر گراز مسکین و همانگونه که برادر این شهید گشت شهیدان او در صفا با آمریکا کن خود یک استار است حجت‌الاسلام غامغانی فرود که شهیدان و ارمان منتظر قائم در کوز طین می‌باشد یک مفهوم سنجسگین نور داشته باشد که هر ما نوربایه شهیدان و جانانای اشکل ندارد که ما می‌تواند بر آمریکا که شما هم حبه خرمی نوکی استن داره بیروز شویم با اینکه گفته بودند برودن آمریکا در هنرهای تراجم مستلزم

بندوبت سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی شهر دوسری بحثانگشت گشتت بگ هغه از شهیدان محمد منتظر قائم فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیز عضو سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی مراسم در مدرسه عالی شهید مطهری برگزار شد در این مراسم پدیده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی شرکت کرده و سپس آقای حسن منتظر قائم برادر شهید محمد منتظر قائم سخن گشت و پس از فراغت اینی از قرآن کریمه حجت‌الاسلام غامغانی سخنرانی کرد.

فر این مراسم تعدادی از برادران دانشی نیز شرکت کرده‌اند در آغاز پدیده سازمان مجاهدین انقلاب زمینهای پنج گرهن بیخون خطی آمریکا به ایران مورد بررسی قرار گرفت و پدیده آفری شد حتی در هنگام ورود هواپیمای آمریکایی یک پدیده دوسری نیز ورود پیدا کرد از این حمله وانی ترتیب آفری داده تسلیم.

در قسمت دیگر پدیده گفته شد که با بقدمان‌های هواپیما از جمله جبهه صیاد و دیگر استاد مقدانات مشمول باید صیاد پرواز این هواپیماها را تسطیق و در عرض تقارن عمومی آفری داشت همین خواسته شد که ضمن آگاهی به غنچه‌ها و طره‌های آینده ششطان مسررگ جنوی لغزات جلی بریکای جانانگر گرفته نمود در بخش دیگری از این پدیده مصر خوب گشتت و سپاه پاسداران و نهاد مسیح ملی برای طایفه مسلمین با موفقتی آمریکا و ایستادی و اخلاقی خواسته شد و مجرد توسعه گردید که با این از گنجا همگزی مستقیم داشته باشد و همچنین به گروه‌های چند هندار ده تقارنات بر طره دولت جمهوری اسلامی ایران نافع آفریگشت که حتی در صورت یک گنودت هم فقط گنودت‌های از نوع اسلامی روی کار خواهد آمد که همین گروه‌های چپ فقط پستانه سال ۲۲ صیور به سقوط نوشتن و استاد از خود خواهد شد در پایان از مردم خواسته شد که در دوم اتفاقات سختی شوی اسلامی نیز فصل‌الانگه شرکت کنند.

بزرگداشت اربعین شهید منتظر قائم برگزار می شود

انتخاب یرشکوه شهادت، بلکه در زندگی نیز نمونه‌ای والا و پیرارج بود. اکنون که اربعین مصادف با سالروز آغاز قیام به پیشوای امام، روز حماسه خونین پانزده خرداد شده است برای بزرگداشت این شهید بزرگ، بنا به نائید و نظر حضرت آیت‌الله صدوقی راهبمائی یرشکوه یاد شهیدان ۱۵ خرداد به مناسبت اربعین این شهید گرانقدر در مسیر مسجد خطره تا خلدسیرین برگزار می شود و بر سر تربت شهیدان دانشمند مجاهد حضرت حجت‌الاسلام خزعلی سخنرانی می‌نمایند. شرکت گسترده و پرشور مردم مسلمان و انقلابی استان یزد نشانگر تداوم روحیه پاسداری از خون شهیدان و دستاوردهای انقلاب اسلامی برهبری رهبریت شکن امت، امام خمینی می‌باشد.

ساعت شروع راهبمائی بزرگ ۱۵ خرداد و اربعین شهید محمد منتظر قائم، از محل مسجد خطره ۸ صبح روز پنجشنبه اعلام میگردد و دیگر مراسم بعداً به اطلاع خواهد رسید.

ستاد بزرگداشت اربعین شهید محمد منتظر قائم

این اطلاعیه از سوی ستاد بزرگداشت اربعین محمد منتظر قائم صادر شد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
در پناه سال شگوهمند شهادت‌ها و اربعین‌ها بود که انقلابمان تناور گشت و بالنده شد و غورشید حقانیت و ظفرمندی را بر پیشانی بلند خود نشاند.....

از این پس نیز بی‌تردید این خاطره شهیدان و ایمن اربعین‌هاست که روحیه شهادت‌طلبی و درس زندگی اسلامی را بر جامعه فرا خواهد خواند....

اینگ مردم مسلمان «یزده» همراه نقاط دیگری از کشور اربعین نخستین شهید توطئه نظامی آمریکا مجاهد پاسدار انقلاب و متقی شهید محمد منتظر قائم عضو سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و فرمانده سپاه پاسداران استان یزد را گرامی میدارند.

اربعین مجاهدی که در شهادتش بیش از همیشه نقش رسواگری خون شهید را مشاهده میکنیم. شهیدی که نه تنها در

راویان



سردار اکبر فتوحی



مرحوم حجت الاسلام
شیخ محمد علی صدوقی (ره)



آیت الله شهید شیخ محمد
صدوقی (ره)



حجت الاسلام مهدی
منتظر قائم (برادر شهید)



مرحوم حسن منتظر قائم
(برادر شهید)



مرحوم شیخ علی اکبر
منتظر قائم (پدر شهید)



صدیقه بیگم مدرس ثانوی
(همسر شهید)



فاطمه منتظر قائم
(خواهر شهید)



مرحومه کوچک حقیقی زال
(مادر شهید)



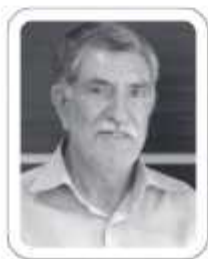
شهید سید علی رضا
طباطبایی (هم‌رزم طبس)



حمیدرضا ترینی
(خواهرزاده شهید)



مرحوم میرزا محمود ترینی
(شوهرخواهر شهید)



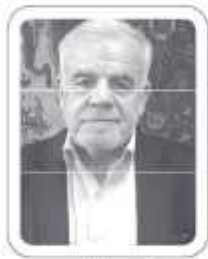
محمد علی درستکار
(هم‌رزم طبس)



عباس سامعی
(هم‌رزم طبس)



محمد رضا لاری
(هم‌رزم طبس)



احمد ملیانی
(پسر عمه شهید)



سید محمد صادق مدرس
(برادر همسر شهید)



سید وریایه مدرس زاده
(مادر همسر شهید)



مہدی ہندگار



حجت الاسلام علی اکبر
ابراہیمی بیشکانی



محمد آخوندی



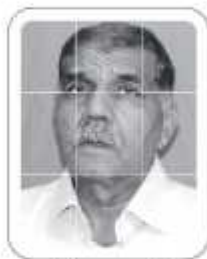
جواد حرزادہ



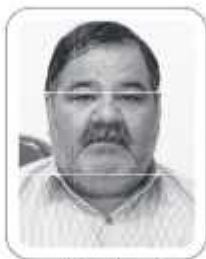
محمد حسن حاجی زبلی



جواد بہبودزادہ



غلام حسین درآگاہ



اکبر خواجہ افضلی



سید محمد علی حسینی
تسب



علی محمد
رحمتزاده



رضا دورایران



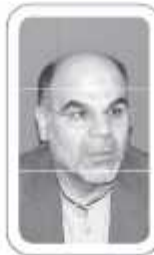
عباس علی دهنوی



سید محمد داعایی



غلام علی سعید



عبدالرسول دوران



محمود سرستی



عباس رنجبر



حسین شکی



مهدی امیدوار



ابوالقاسم ششمعی



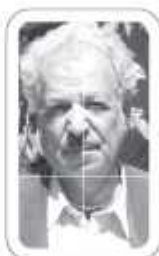
مرجوم احمد رضا
سلطانی



مرحوم حجت الاسلام
سید مصطفی رضوی
حیدری



علی اکبر فرشی



علی فداکار



سید احمد
طامهری زاده



احمد نعیمی پور



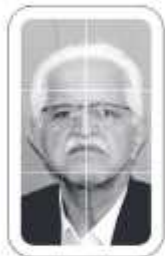
محمد رضا ناطقی



حجت الاسلام
محمد علی معلی



محمد حسین
محمد علی خانی



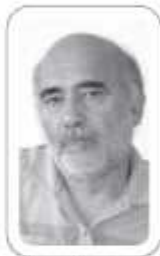
مهدی وحدت



محمد هراتی زاده



حجت الاسلام
سید محمد
هاشمی جد



محمد علی هاشم خانی

ماہنامہ



